



دافتار و آثار

مقدمه‌ای بر تأثیرات آن وحدت

در ادب پارسی

پژوهش:

دکتر علی محمد منوچهري استاديار و انجمنگاه هنرها



مowe
افتشارات قدیانی

تهران - صندوق پستی ۱۷۹۳ - ۱۳۱۴۵

تلفن: ۶۴۰۴۴۱۰

۳۶۰۰ ریال

١٧١°



دُرْصِنْ
كَلْمَانْ
جَنْدُونْ
خَلْدَنْ
بَلْهَنْ



کتابخانه ملی افغانستان

دستور آنچه

مقدمه ای بر تأثیرات آن وحدت

در ادب پارسی

پژوهش:

دکتر علی محمد مؤذنی (استاد بیار دلگاه هر)

«این کتاب

با استفاده از تسهیلات حمایتی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
 منتشر شده است.»



◆ در قلمرو آفتاب

مقدمه‌ای بر تأثیر قرآن و حدیث در ادب پارسی

◆ مؤذنی، علی محمد

◆ طرح جلد از: محمدعلی کشاورز

◆ چاپ اول: پاییز ۱۳۷۲

◆ چاپ و صحافی، پژمان

◆ تیراز ۴۴۰۰ نسخه

◆ گُدد ۷۲ / ۱۷۲

◆ کلیه حقوق محفوظ است.

دُوْتِلَرْ وَآثَاب

پیشکش به پدر و مادر بزرگوارم که آغازین زمزمه‌های
یکتاپرستی و مهربانی را در گوشم فروخواندند.

□ فهرست تفصیلی

صفحه

۱۵

● مقدمه

۱۹

● بخش اول: درباره کلمه قرآن و حدیث

۲۱

قرآن

۲۳

حدیث

۲۳

حدیث، خبر، اثر

۲۳

سنّت

۲۳

حدیث قدسی

۲۴

انواع اصطلاحات حدیث

۲۵

ماخذ حدیث اهل سنّت

۲۵

كتب مهم حدیث در شیعه

۲۷

● بخش دوم: درباره انواع استفاده از قرآن و حدیث

۲۹

اقتباس

۳۰

تلمیح

۳۰

تفاوت تلمیح و اقتباس

۳۱

تمثیل — ارسال المثل

۳۲

حل

۳۲

تضمن

۳۳

درج

۳۳

ترجمه

● بخش سوم: موضوعات و شواهد

۳۵	۱. خلیفه‌اللهی آدم
۳۷	— تخمیر قالب آدم(ع)
۳۷	— غُلَم الاسماء
۴۰	— سجده فرشتگان برآدم
۴۱	— سرگذشت آدم و حوا در بهشت
۴۱	— شجره ممنوعه
۴۱	— روی آوردن آن دو به درخت
۴۶	— هبوط آدم و حوا از بهشت
۴۷	— توبه آدم(ع)
۴۹	
۵۲	۲. حضرت ابراهیم(ع)
۵۲	— مراحل تکوین ایمان
۵۵	— چهار مرغ
۵۹	— آتش
۶۱	۳. ابلیس
۶۲	— ابلیس و درخواست عمر از خداوند تا روز رستاخیز
۶۳	— سوگند ابلیس در اعوای آدمیزادگان
۶۴	— تسليم شدن توسط پیامبر(ص)
۶۶	۴. ادب
۶۶	— ادب ظاهر و ادب باطن
۶۸	۵. اربعینات
۷۰	۶. نامهای خداوند
۷۲	— اسم اعظم
۷۳	— نود و نه اسم جلاله خداوند
۷۳	— برخی از صفات خداوند
۷۳	الف: لامکانی
۷۴	ب: ازلى و ابدى
۷۵	ج: مکر خداوند
۷۶	د: علم خداوند

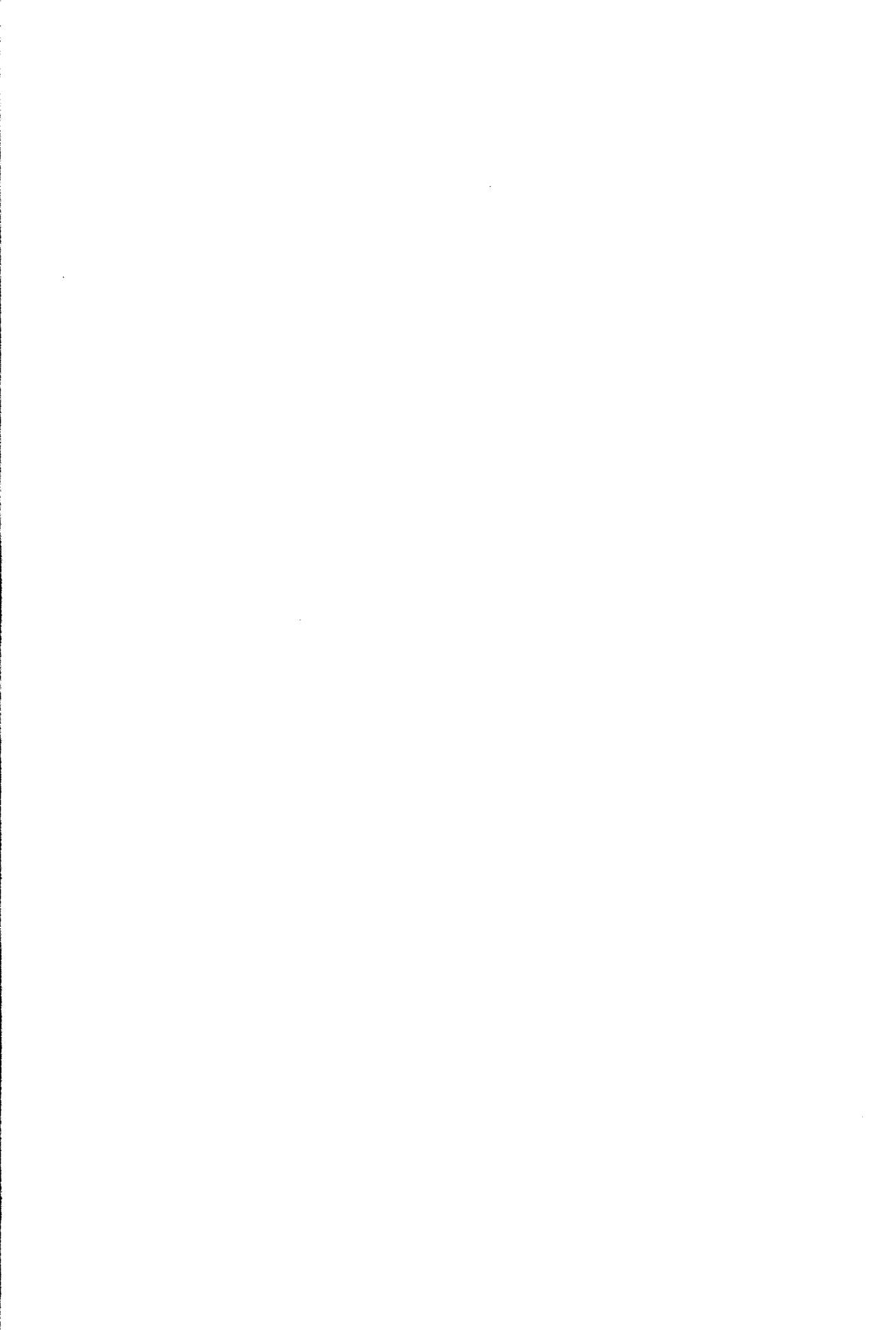
۷۷	ه: نور خدا خاموشی پذیر نیست
۷۹	۷. احسان، ایثار، انفاق
۸۳	۸. اصحاب کهف
۸۶	۹. افلک
۸۹	۱۰. آلت
۹۵	۱۱. اهانت
۹۸	۱۲. انسان
۹۹	— کرامت انسانی
۱۰۱	— انسان موجودی برتر از فرشته و دونتر از بهائیم
۱۰۴	— عالم اصغر
۱۰۶	— المرء مخبوء تَحْتَ لِسَانِه
۱۰۶	— همدردی با همنوع
۱۰۶	۱۳. اولیاء الله
۱۰۰	— ابیت عِنْدَ رَبِّی
۱۱۲	— تشییه مؤمن بهنی
۱۱۲	— واحد کالالف
۱۱۳	— ما رَقِيَّتْ اُدْرَمِيَّتْ
۱۱۶	۱۴. بلا
۱۲۰	۱۵. بهشت
۱۲۴	۱۶. دوزخ
۱۲۸	۱۷. پیغمبر خاتم حضرت محمد (ص)
۱۲۹	— لولاک
۱۳۰	— معراج
۱۳۲	— امی بودن پیغمبر (ص)
۱۳۵	— انشقاق قمر
۱۳۵	— تبلیغ رسالت
۱۳۵	— رحمت حضرت (ص)
۱۳۵	— اللَّهُمَّ أَهْدِ قَوْمِي ...
۱۳۶	— يا آیها المَرْءَل
۱۳۷	— برتری پیغمبر (ص) بر آدم (ع)
۱۳۸	— آیه لَعْمَرَكَ ...
۱۳۸	— لَا تُنْقِرْ بَيْنَ أَهْدِ ...

١٣٩	— بشير و نذير
١٣٩	— حديث آرخنا بالصلوة
١٤١	— آل محمد كُلُّ تقيٍ
١٤١	— سليمان متنا
...	— أصحابي كالترجم
١٤٢	— من كُثُرَ مولاه فعلى مولاه...
١٤٣	— آنا مدينة اليم...
١٤٤	— مثل أهل بيتي ...
١٤٥	— الحسن والحسين ...
١٤٦	— على متنى بمنزلة هارون...
١٤٧	— آية انما ولِكُم الله...
١٤٨	١٨. تسبیح
١٥١	١٩. توکل
١٥٢	— توکل بر خدا در رزق
١٥٢	— اعقولها و توکل
١٥٢	٢٠. توبه
١٥٧	٢١. حیرت
١٥٨	٢٢. دل
١٥٨	— دل مؤمن و اصبع الرحمان
١٥٩	— دلهای شکسته
١٦١	— اشتقت قلبك ...
١٦٣	٢٣. دنيا
١٦٣	— تشبيه دنيا به عروس و عجوزه
١٦٤	— تشبيه دنيا به مار
١٦٥	— الدنيا سجن المؤمن ...
١٦٧	— الدنيا حيفة
١٦٨	— الدنيا قنطرة
١٧٢	٢٤. رحمت
١٧٥	٢٥. رزق
١٧٨	٢٦. زکات
١٨٣	٢٧. سليمان(ع)

۱۸۴	— مورچه
۱۸۵	— هد هد
۱۹۰	۲۸. شاعری
۱۹۲	۲۹. شکر
۱۹۴	۳۰. حضرت صالح
۱۹۷	۳۱. صبغة الله
۲۰۰	۳۲. عالم امر و خلق
۲۰۵	۳۳. عبادت
۲۰۸	۳۴. علم و عمل
۲۰۸	— ان شاء الله گفتن در آغاز کارها
۲۰۹	— چار پایی براو کتابی چند
۲۰۹	— اطلبوا العلم
۲۱۰	— بطلان عمل
۲۱۲	۳۵. عنایت
۲۱۴	— ارتباط هدایت با عنایت حق
۲۱۷	۳۶. حضرت عیسی (ع)
۲۲۳	۳۷. حضرت مریم (ع)
۲۲۷	۳۸. غیبت
۲۲۹	۳۹. غیرت
۲۳۰	۴۰. فتنه
۲۳۱	۴۱. فقر
۲۳۲	— فقر و کفر
۲۳۴	۴۲. قارون
۲۳۶	۴۳. قرآن
۲۳۷	— تأویل قرآن
۲۳۹	۴۴. قرب
۲۴۲	۴۵. قرض
۲۴۳	۴۶. قیامت
۲۴۶	۴۷. مجاهده
۲۴۸	— جهاد
۲۵۰	۴۸. مرگ

		— مرگ، دگرگونیهای نشانه ای حیات
۲۵۳		۴۹. مسؤولیت
۲۵۹		۵۰. معرفت
۲۶۰		— منْ عَرَفَ اللَّهُ كُلَّ لِسَانٍ
۲۶۲		— لَا أُحصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ...
۲۶۴		— آفتاب آمد دلیل آفتاب
۲۶۴		
۲۶۶		۵۱. ملامت
۲۶۸		۵۲. گُنْتُ گُنْزَرًا مَخْفِيًّا
۲۷۰		۵۳. حضرت موسی (ع)
۲۷۱		— فَاخْلُمْ تَغْلِيْكَ ...
۲۷۲		— موسی و میقات
۲۷۵		— مائده آسمانی
۲۷۶		— موسی (ع) و دوازده چشمہ
۲۷۷		— ید بیضاء
۲۷۸		— سامری
۲۷۹		— موسی و اژدها
۲۸۰		— موسی و درخت
۲۸۲		۵۴. نجات
۲۸۳		۵۵. نفس
۲۸۴		— آغدی عذوک
۲۸۷		۵۶. حضرت نوح (ع)
۲۸۷		— نوح و کشتی
۲۹۰		— استقرار کشتی بر کوه جودی
۲۹۱		— حدیث مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِ كَسْفِيَّة نوح
۲۹۳		۵۷. وقت و حال
۲۹۶		— گلیمینی یا خُمینرا
۲۹۷		۵۸. حضرت یوسف (ع)
۲۹۷		— یوسف و چاه
۲۹۹		— فروختن یوسف ...
۳۰۰		— یوسف و زلیخا
۳۰۱		— یوسف و دست و ترنج
۳۰۱		— تعبیر خواب

٣٠٢	— خشکسالی در مصر
٣٠٤	— یوسف و طاس
٣٠٤	— نابینا شدن یعقوب (ع) در فراق یوسف
٣٠٧	٥٩. وَعَسَى أَنْ تَكْرُهُوا... ٦٠. موضوعات پراکنده
٣٠٨	— وَالْجِيلُ أَوْتادًا
٣٠٨	— سوره عم یتسائلون
٣٠٩	— یتیم
٣١٠	— الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ
٣١٠	— آیة الكرسي
٣١٠	— اعراض ازیاد حق
٣١٠	— اسراف
٣١١	— الْيَوْمَ تَخْتِيمُ عَلَىٰ افْوَاهِهِمْ ...
٣١٢	— نصرت و یاری خدا
٣١٢	— وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ...
٣١٣	— قیدوا العلم بالكتابه ...
٣١٣	— لِكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ ...
٣١٤	— وَمَنْ كُلَّ شَيْءٍ إِخْلَقْنَا رَوْجَيْنِ ...
٣١٥	— وَمَنْ تُعِيرُهُ تُنَكِّشُهُ ...
٣١٥	— لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ...
٣١٧	ضمیمه ها
٣١٩	الف: فهرست آیات
٣٢٨	ب: فهرست احادیث
٣٣٣	ج: فهرست اهم منابع مورد مراجعه
٣٣٥	د: پاورقی ها



پذیرش دین مقدس اسلام به وسیله بیشتر ایرانیان، مسیر فرهنگ گذشته آنها را تغییر داد و به تدریج دستورها و قوانین آن در زندگی فردی، سیاسی، اجتماعی و ادبی این مرزو بوم اثر گذاشت. دانشمندان ایرانی در ساختمان بزرگ فرهنگ قرون اولیه اسلام که از برخورد دو فرهنگ اسلامی – ایرانی بناشد، سهم بسزایی داشتند. اجرای قوانین و دستورهای اسلامی ناگزیر می بایست از کتاب بزرگ آسمانی «قرآن» و گفتار و کردار و تقاریر پیغمبر(ص) استخراج می شد و به ناچار لازم می آمد که این قبیل متون از عربی به فارسی برگردانده شوند. طبیعی است که جریان سیل خروشان این فرهنگ در آثار سخن سرایان و نویسنده گان جلوه گر شود و در تمام قالبهای ادبی و شعری حتی مدایع، نمایان گردد و سخنوران بزرگ فارسی با الهام از معانی بلند قرآن و احادیث، به صور گوناگون و به منظورهای خاص، آثار خود را مانا و بارورتر سازند. استقصای کامل و ژرف نگری دقیق در این گونه تأثیرگذاریها کار دراز آهنگی را طلب می کند، زیرا از یک سو مستلزم بازنگری ژرف در تمام آثار فارسی و از سوی دیگر اشراف همه جانبه بر معانی آیات مبارک قرآن و احادیث است.

البته میزان بهره وری تمام شعر و نویسنده گان از آیات و احادیث به یک اندازه نیست به عنوان مثال متون عرفانی و

اخلاقی به ویژه منشوی مولانا، غزلیات شمس، آثار سعدی، حافظ، سایی و عطار مشحون از تأثیر پذیریهای گوناگون از قرآن و احادیث است. ادعای نابجایی است که فردی خود را در ادب فارسی صاحب نظر بداند ولی از ظرایف و دقایق و بهره‌وری‌های شعراء و نویسنده‌گان از معارف و فرهنگ اسلامی بی‌خبر باشد! از این‌رو به دانشجویان عزیز و پژوهشگران و علاقه‌مندان توصیه می‌شود که نسبت به این درس توجه و اهتمام بیشتری داشته باشند.

ناگفته نماند که در مورد بعضی از آثار فارسی در حد امکان به صورت جداگانه و پراکنده کتابهایی نگاشته شده است، اما به تحقیق نمی‌توان ادعا کرد که در این باره مطلبی ناگفته نمانده است. لذا چون لازم است دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی والهیات و معارف اسلامی درسی را به همین نام که از طرف ستاد انقلاب فرهنگی در برنامه آنها گنجانده شده است، بگذرانند، کتاب حاضر با طرحی نو، به آنها عرضه می‌شود.

شیوه تنظیم کتاب بدین گونه بوده که ابتدا تعدادی کتب مهم فارسی مورد مطالعه و فیش برداری قرار گرفته است، از قبیل شاهنامه فردوسی، آثار عین القضاة همدانی، آثار نظامی، آثار حکیم سایی، منطق الطیر عطار، تفسیر کشف الاسرار، منشوی معنوی، کلیات سعدی، دیوان حافظ، غزلیات صائب و... آنگاه آیات و احادیثی که کاربرد بیشتری در ادب فارسی داشته و از چاشنیهای ذوقی بیشتری برخوردار بوده‌اند، استخراج و سپس طبقه‌بندی شده‌اند. برخی از موضوعات عبارتند از آفرینش آدم(ع)، آیات مربوط به حضرت ابراهیم(ع)، ابلیس، ادب، آلسـت، کرامـت انسـان، مـعراج، توـکـل، سـلـیـمان(ع)،

شکر، عنایت، عیسی (ع)، نفس و ...

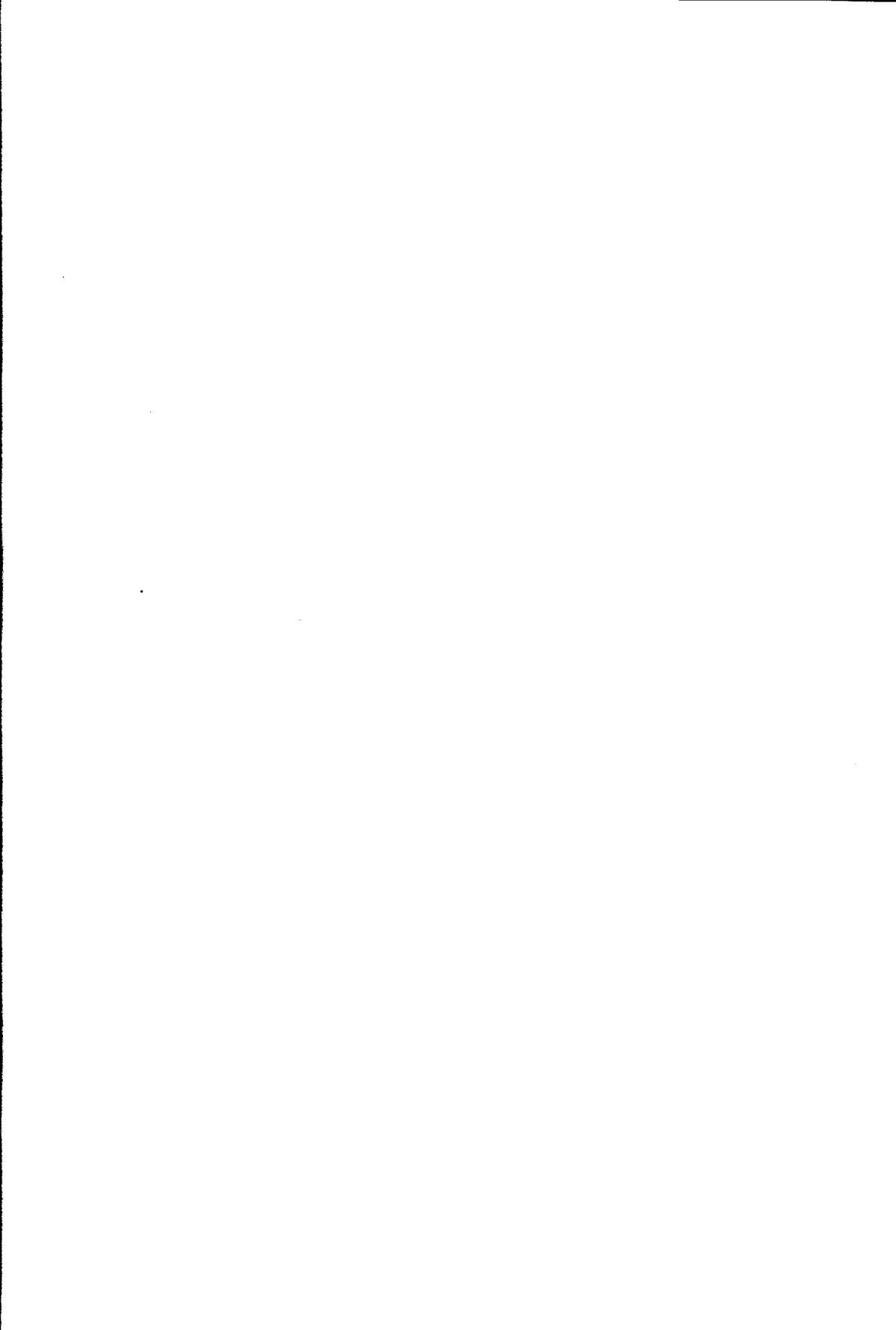
برای سهولت و فراگیری بیشتر دانشجویان، موضوعات تقریباً به صورت الفبایی فراهم آمده‌اند که از این راه دانشجویان ضمن آشنایی با نحوه کاربرد آیات و احادیث به وسیله سرایندگان و نقد و بررسی آنها، با تعداد تقریباً چهارصد آیه و حدیث آشنا خواهند شد.

ضرورتاً ترجمه آیات و احادیث به عهده مدرسان این درس واگذار شده است که دانشجویان می‌توانند زیرنظر استادان به عنوان تکلیف به ترجمه آنها بپردازند. امید می‌رود که استادان محترم با توجه به تقسیم‌بندی هایی که در این کتاب شده است، دانشجویان را به مطالعه و تحقیق برای بازیافتن نمونه‌های دیگر و ادار سازند. از آنجایی که این طرح برای اولین بار ارائه می‌شود، مطمئنم از کاستی‌ها تهی نیست و یادآوریهای صاحب نظران بی‌شك بار متى بر دوش این حقیر تواند بود «تا که قبول افتاد و که در نظر آید».

در پایان از انتشارات قدیمانی که از چاپ این کتاب استقبال نمود و نیز از استاد دکتر علی‌اکبر عطوفی و آفایان حسین حداد، داود سالک و علیرضا خراسانی دانشجویان فعال رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران که در غیاب این جانب پیگیری مسائل مربوط به چاپ و بازخوانی متن را پذیرفتند، صمیمانه تشکر می‌کنم.

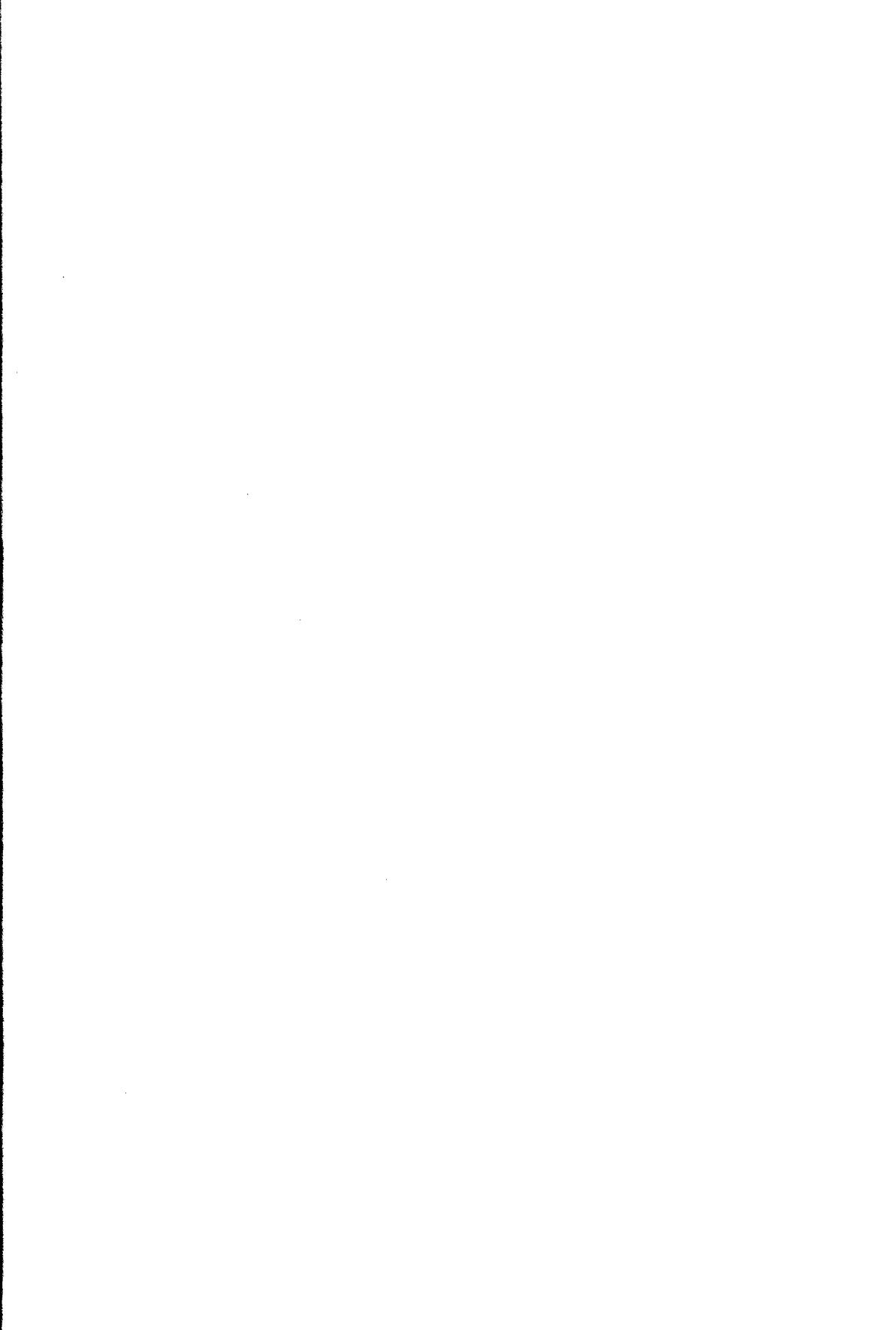
علی محمد مؤذنی
پاکستان — کراچی

۱۳۷۱/۳/۴



بخش اول

درباره کلمه قرآن و حدیث



درباره کلمه قرآن و حدیث

پیش از ورود به اصل موضوع، لازم است به دو واژه «قرآن» و «حدیث» مختصرًا اشاره شود.

قرآن

از میان نامهای مبارک کلام الله، از جمله فرقان، کتاب، ذکر، حکمت، آیات، احسن الحديث، امام مبین، ام الكتاب، امر، برهان، بشری، صحف مکرمه، حبل، عروة الوثقی و نامهای دیگر قرآن از همه مشهورتر است. واژه قرآن شصت و هشت بار در خود این کتاب آمده است. از آن جمله:

فَآفُرَّوْا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ^۱
إِنَّ عَلَيْنَا جُمْعَةٌ وَقُرْآنٌ. فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَأَبْيَغْ قَرَآنَهُ^۲
وَرَتَلَ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا.^۳

برخی کلمه قرآن را با همزه و گروهی بدون همزه تلفظ می‌کنند و از این روست که دانشمندان اسلامی در معنای کلمه قرآن اتفاق نظر ندارند. گروهی که معتقدند در اصل کلمه قرآن همزه وجود دارد — و در عین حال در معنای آن دارای نظر واحدی نیستند — قولی از «عبدالله بن عباس» (متوفی ۶۸ هـ) یکی از صحابه پیغمبر اکرم (ص) نقل کرده‌اند که قرآن بروزن «رُجْحان» از قرائت، مصدر قَرَأَ يَقْرَءُ به معنی خواندن آمده است. به عبارت دیگر اسمی است برای آنچه خوانده می‌شود.^۴ نیز نظر دیگری را از «قتاده» (متوفی ۱۱۸ هـ)، نقل کرده‌اند: «قرآن مصدر و یا صفتی است برای قَرَأَ از باب نَصَرَ و فَتَحَ به معنی جمع کردن...»^۵ و وجه تسمیه قرآن بدین معنی از آن جهت

است که حروف و کلمات و آیات و سوره‌ها و حقایق و معارف همه در آن جمع آمده است.

«اشعری» (متوفی ۳۲۴ هـ.) و پیروانش معتقدند که لفظ «قرآن» از «قرآن» مشتق است. عرب چون چیزی را به چیز دیگری ضمیمه کند، گوید: «قرَّنْتُ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ» و به جمع سوره‌ها و آیه‌ها هم قرآن گویند. از اینجا جمع میان حج و عمره را نیز قرآن خوانند. یعنی چون آیات قرآنی به یکدیگر مترون می‌گردند و به هم می‌پیوندند، مجموع و یا قسمتی از آیات را قرآن می‌خوانند. یا به عبارت دیگر میان سوره‌ها و آیات و حروف آن مقارنه وجود دارد و یا اینکه در قرآن الفاظ فصیح با معانی صحیح تقارن یافته‌اند...»^۶

تعابیر دیگری که درباره معنی «قرآن» شده است، عبارتند از اشتقاق آن از کلمه قرائی جمع قرینه، چون آیات قرآن برخی شبیه و قرینه یکدیگرند؛ اشتقاق آن از کلمه «قیری» به معنی ضیافت و مهمانی، به لحاظ اینکه قرآن چون خوان گسترده‌ای است که هر کسی به اندازه فهم خود از آن بهره می‌گیرد.

نخستین بار «تئودور نولدک» (متوفی ۱۳۴۹ هـ.) آلمانی در «تاریخ قرآن» خود آورده است که کلمه «اُفْرَءُ» در صدر سوره علق به معنی تبلیغ کن و وعظ کن آمده است بعد «رژی بلاشر» (متوفی ۱۳۷۵ هـ.) فرانسوی آن را تأیید کرد که معنای اولیه قرآن «تبلیغ بود و اندک اندک مردم عادت کردند که این کلمه را به معنای کتاب محتوی تبلیغ به کار ببرند...»^۷

«جمع میان این نظرهای مختلف لغوی نیز ممکن است. قرآن از ریشه «قراء» به معنی خواندنی می‌شود و یا مجموعه‌ای است که از وحی جمع شده و یا آن را اسم خاصی بدانیم که در ریشه اش بحثی نیست و یا همه آیات را قرینه و مقارن هم بگیریم.»^۸

اهل تسنن آن را با صفت کریم (القرآن الکریم) و اهل تشیع بیشتر آن را با صفت «مجید» (قرآن مجید) همراه می‌آورند. در فارسی قرآن را نبی، نبی و نوی گویند.

در نبی بشنو بیانش از خدا آیت آشْفَقْنَ آنَ يَحْمِلُنَهَا^۹

حدیث

حدیث در لغت به معنی خبر، کلام و جدید است و در اصطلاح کلامی است که حاکی از قول یا فعل یا تقریر مخصوص باشد. حدیث را به متراffات دیگری از قبیل خبر، سند، روایت و اثر نیز اطلاق می‌کنند.

گروهی معتقدند که اطلاق کلام مخصوص به حدیث از آن روست که قوانینی که از طرف شارع وضع می‌شود، نووتازه است و یا عده‌ای برآورد که حدیث در مقابل قرآن که کلام قدیم است، وضع شده است.

حدیث، خبر، اثر

«در فرق خبر و حدیث گفته‌اند، حدیث اختصاصاً به سخن پیغمبر گفته می‌شود اما خبر اعم است از قول چهارده مخصوص — و برخی حدیث و خبر را متراff دیگر می‌دانند، برخی این دو لفظ را مخالف و متباین می‌دانند و گفته‌اند حدیث سخن پیامبر و خبر، سخن هر که جزو می‌باشد، بدین جهت کسانی را که به تواریخ و نظری آن مشغولند «اخباری» گویند، کلام علمای سلف را «اثر» نامیده‌اند و این اصطلاح فقهاست و برخی خبر با حدیث را مُباین و خبر با اثر را متراff می‌دانند.»^{۱۰}

ست

در لغت به معنی طریقه یا طریقه پسندیده است و در اصطلاح به قول و فعل و یا تقریر مخصوص اطلاق می‌شود که تقریر خود عبارت است از اینکه شخصی در حضور مخصوص کاری را انجام دهد و آن حضرت با گفتار و یا سکوت خود آن را تأیید نماید.

حدیث قدسی

«عبارت از حدیثی است که پیغمبر از خداوند اخبار کند. بدین گونه که معنی و مضمون آن بر قلب پیغمبر القا می‌شود و پیغمبر با لفظ خود ادا می‌نماید لذا در الفاظ آن تحدی و اعجازی نیست. به خلاف قرآن که به الفاظ مخصوص وحی شده که تغییر آن به لفظ دیگری جایزن نیست و دیگران از آوردن مثل آن



عاجزند.»^{۱۱}

از این قبیلند احادیث: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُغَرِّفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُغَرِّفَ» و «أَوْلَاقَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ».

أنواع اصطلاحات حديث

أنواع اين اصطلاحات به نقل سیوطی بالغ بر صد نوع است. شهید ثانی مجموع اصطلاحات حديث را سی نوع شمرده ولی تمام اقسام مزبور ضمن صحیح و حسن و موثق و ضعیف مندرج است، لذا اقسام چهارگانه مزبور را انواع اصلیه حديث گویند و این چهار نوع تحت عنوان متواتر و آحاد داخل است.^{۱۲}

متواتر و آحاد

چنانچه خبر به وسیله افراد زیادی نقل شده باشد که معمولاً هماهنگی و اتفاق آنان بر دروغ ممکن نیست، اصطلاحاً آن خبر را متواتر گویند و اگر فقط یک یا چند نفر که به خودی خود از گفته آنان علم به مضمون خبر حاصل نمی شود، آن را نقل کرده باشند، آن را «واحد» یا «آحاد» می نامند.

قوی

از اصطلاحات امامیه است و آن خبری است که تمامی افراد زنجیره حديث امامی مذهب باشند.

صحیح

خبری است که سلسله سند توسط رجالی موثق و امامی مذهب به معصوم متصل شود.

حسن

خبر متصلی است که تمامی سلسله سند امامی مذهب و ممدوح باشند ولی تنصیص بر عدالت هر یک نشده باشد یا بعضی ممدوح و بقیه ثقه باشند.

ضعیف

خبری است که شروط یکی از اقسام نامبرده (صحیح، حسن، موثق، قوی)



در آن جمع نباشد ولی گاهی ضعیف بر روایت مجروح اطلاق شده است.^{۱۳}
ماأخذ حدیث اهل سنت

در بین مأخذ حدیث اهل سنت؛ صحاح سنه (ششگانه) از همه معروف‌ترند که عبارتند از:

۱ – صحیح بخاری یا الجامع الصحیح از ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری (متوفی ۲۵۶ هـ.)

۲ – صحیح مسلم از ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (متوفی ۲۶۱ هـ.)

۳ – سنن ابن ماجه از محمد بن یزید بن ماجه قزوینی (متوفی ۲۷۳ هـ.)

۴ – سنن ابی داود از سلیمان بن اشعث بن اسحاق سجستانی (متوفی ۲۷۵ هـ.)

۵ – جامع ترمذی یا سنن ترمذی از ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ بن سوره (متوفی ۲۷۹ هـ.)

۶ – سنن نسائی (مسنّت به مجتبی) از ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب (متوفی ۳۰۳ هـ.)

علاوه بر کتب فوق «موطأ مالک» و «مسند ابن حنبل» (متوفی ۲۴۱ هـ.)
جوامع اولیه حدیث اهل سنت را تشکیل می‌دهد.

كتب مهم حدیث شیعه

از بین کتابهای حدیث امامیه چهار کتاب «کافی»، «تهذیب»، «استبصار» و «من لا يحضره الفقيه» اشتهر بیشتری دارد.

الف – کافی، مؤلف این کتاب شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی (متوفی ۳۲۹ هـ.) است که علماء متفقاً وی را در حدیث مورد اعتماد می‌دانند.

ب – مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْهُ از شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (متوفی ۳۸۱ هـ.) است این کتاب شامل ۹۰۴ حدیث است.

ج — تهذیب از ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (متوفی ۴۶۰ هـ). است.
 د — استبصار از ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (متوفی ۴۶۰ هـ). است.
 این سه تن در علم حدیث به «محمدین ثلاث اول» معروفند به لحاظ اینکه
 نام همگی آنها محمد بوده است.

در عصر صفویه سه تن دیگر به جمع آوری آثار قدمای پرداخته اند که در رأس آنها «محمدین ثلاث آخر»ند که عبارتند از محمد بن مرتضی معروف به ملا محسن فیض کاشانی (متوفی ۱۰۹۱ هـ) و محمد بن الحسن الحر عاملی المشغیری معروف به شیخ حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ هـ) و ملا محمد باقر بن محمد تقی معروف به مجلسی (متوفی ۱۱۱۱ یا ۱۱۱۰ هـ). که به ترتیب صاحب کتابهای «وافي»، «وسائل الشیعه» و «بحار الانوار»ند.

بخش دوم

درباره انواع استفاده از قرآن و حدیث



انواع استفاده از قرآن و حدیث



آیات مبارک قرآن و احادیث گرانبهای پیغمبر(ص) و پیشوایان دین مقدس اسلام به صور گوناگونی در ادب پارسی متجلی شده‌اند که بیش از همه اقتباس، تلمیح، تمثیل (مثل)، تصمین، حل، درج و ترجمه آیات و احادیث را می‌توان نام برد که به لحاظ پرهیز از درازگویی، اشاره مختصری به آنها برای دانشجویان و دانشپژوهان خالی از فایده نیست؛ چه دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی لازم است درس مستقلی را به نام «فنون بلاغت و صناعات ادبی» بگذرانند.

اقتباس

«اقتباس در اصل لغت به معنی پرتو نور و فروغ گرفتن است، چنان‌که پاره‌ای از آتش را بگیرند و با آن آتش دیگر برافروزنند، یا از شعله چراغی، چراغ دیگر را روشن کنند، و به این مناسبت، فراگرفتن علم و هنر، و ادب آموختن یکی از دیگری را اقتباس می‌گویند، و در اصطلاح اهل ادب، آن است که حدیثی یا آیتی از کلام الله مجید یا بیت معروفی را بگیرند و چنان در نظم و نثر بیاورند که معلوم باشد قصد اقتباس است نه سرقت و انتحال.»

(صناعت ادبی، استاد همایی، ص ۴-۳۸۳)

مثال:

احمدالله تعالی که علی رغم حسود خیل بازآمد و خیرش به نواصی معقود که از حدیث و یا مثل معروف «الخیرُ معقوٰ بنواصِي الخيل» اقتباس شده است.

و یا این بیت که سعدی از فردوسی اقتباس نموده است:

سعدی:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی
غنیمت است دمی روی دوستان بیتی
فردوسی:

از این پنج شیخ روی رغبت متاب شب و شاهد و شمع و شهد و شراب
و یا این بیت حکیم عثمان مختاری که گفته است:
بر خاطر عزیز فراموش گشته ام مظلل الغنی ظلم ندانی چیز بود
که اقتباس از حدیث نبوی است در مورد ادائی دین: «مظلل الغنی ظلم»
یعنی مسامحه و امروز و فردا کردن در پرداختن و ادائی دین برای کسی که تمکن و
قدرت مالی داشته باشد، ظلم است.

تلمیح

«یعنی به گوشة چشم نگریستن و در اصطلاح بدیع آن است که گوینده در ضمن کلام به داستانی یا مثیلی یا آیه و حدیثی معروف اشاره کند» ولی عین آن را نیاورده باشد.
(صنایع ادبی استاد همامی)

مثال:

سعدی:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

حکیم مختاری:

بُو پیراهن گم گشته خود می شنوم گربگویم همه گویند ضلالی است قدیم

حافظ:

یا رب این آتش که در جان من است سرد کن آنسان که کردی بر خلیل

تفاوت تلمیح و اقتباس

معمولًاً در اقتباس عین عبارت یا قسمتی از آن را که حاکی از یا دلیل بر

تمام جمله اقتباس شده باشد، می‌آورند در حالی که در تلمیح اشاره به مضمون و معنی آن است.

مثال برای اقتباس:

حکیم مختاری:

الْقُوَّةُ عَلَىٰ وَجْهِ ابْنِي يَأْتِ بِصِرَاءً
در شان تو شاه از پر تا جورت باد

از سر شب تا سحر بر آن رخ چون آفتاب
بر فشاندم زلف او، حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَاب

تمثیل – ارسال مثل

«آن است که عبارت نظم یا نشر را به جمله‌ای که مثل یا شبه مثل و متضمن مطلبی حکیمانه است بیارایند و این صنعت همه‌جا موجب آرایش و تقویت بنیه سخن می‌شود و گاه باشد که آوردن یک مثل در نظم یا نثر و خطابه و سخنرانی اثرش در پروراندن مقصود و جلب توجه شنونده بیش از چندین بیت منظوم و چند صفحه مقاله و رساله باشد.»^{۱۴}

مثال:

حافظ:

من اگر نیکم اگر بد توب رو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
انوری:

اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست
بسیاری از آیات قرآن و احادیث به لحاظ کثرت استعمال، به صورت مثل
به نظم و نثر فارسی راه یافته‌اند، به عنوان نمونه:

مثال از قرآن:

— لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدِّلَ لَكُمْ تَسْوِيْكُمْ (مائده/۱۰۱).

— وَلَا تَنْرِ، وَازِرَةٌ وَزَرَّ أُخْرَىٰ (انعام/۱۶۴).

— كُلُوا وَأَشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا (اعراف/۳۰).

— أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ (نساء/۹۶).

مثال از احادیث:

- لَا يُلْدُغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ. (احادیث مشنوی - ص ۹).
- الْمُؤْمِنُ مِرْأَتُ الْمُؤْمِنِ (احادیث مشنوی - ص ۴۱).
- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (احادیث مشنوی - ص ۱۶۷).
- لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ (احادیث مشنوی - ص ۱۸۹).

حل

در اصطلاح ادبیان به کاربردن الفاظ آیات و احادیث و مثل در سخن و نوشته است که به ضرورتهای شعری و مناسبات دیگر از وزن و عبارت اصلی خارج شود. و به دیگر سخن می‌توان گفت که حل نوعی از اقتباس است.

مثال:

مشنوی:

عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خرّ موسیٰ صاعقا
که مصراع دوم صورت دیگری از آیه «فَلَمَّا تَجَلَّ رَبُّهُ لِلْجَلَلِ فَجَعَلَهُ ذَكَّا
وَخَرَّ مُوسِيٰ صَعِقاً» است.

مثال:

مشنوی:

لَا يَسْنُعُ فِي نَانِبَيٍّ مُرْسَلٌ والملک والسروح أَنْصَافَ غَاقِيلَوا
که شکل دیگری از حدیث معروف «لَمَّا مَرَّ اللَّهُ بِالْمَلَكِ وَالْمُرْسَلِ لَمْ يَسْعُنْ فِي
مُقَرَّبٍ وَلَا نَبِيٍّ مُرْسَلٌ» است.

تضمين

در علم بدیع عبارت از این است که سخنور آیه و یا حدیث و یا مصراع و بیتی و یا عبارتی از شعر یا نوشته دیگری در بین نوشته خود بیاورد و در صورتی که مشهور نباشد، نام گوینده آنها را نیز ذکر کند.

مثال از سعدی که یک بیت از فردوسی را تضمین نموده است.

چنین گفت فردوسی پاک زاد
که رحمت بر آن تربیت پاک باد
«میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است»

مثال از آیات قرآن:

«ای آدم از بهشت بیرون رو، و ای حوا از او جدا شو. اهبطوا منها جمیعاً.
ای تاج از سر آدم برخیز، ای حلّه از تن او جدا شو، ای حوران آدم را بر دف
دور ویه بزنید. وَعَصَى آدُمْ رَبَّهُ فَغَوَى. این چیست؟...» (مرصاد العباد)
و نیز «وَحْدَهُ لِأَلَّهِ الْآهُو» در ترجیح بند معروف هاتف اصفهانی.

درج

آوردن نصّ آیه یا حدیث در میان ایات و مطالب که البته در نشر رواج
بیشتری دارد.

مثال: «وزینهار ای پسر که رنج مادر و پدرخوار نداری که آفرید گار به
حق پدر و مادر بسیار همی گیرد خدای تعالی همی گوید: فَلَا تَقْلُ لَهُمَا أُفْ وَلَا
تَنْهَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» (قابوس نامه)

مثال: «كَفَتْ نَشِينَهَهُ اَيِّ كَهْ خَوَاجَهَ عَالَمَ عَلِيَهِ السَّلَامَ كَفَتْ: لَى مَعَ اللَّهِ
وَقْتُ لَأَيْسَعْنِي فِيهِ مَلَكُ مُقْرَبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ...» (گلستان سعدی)

(یادآوری)

درج و تضمین بسیار به هم شبیهند؛ شاید بتوان چنین استنباط کرد که
تفاوی که تا حدّی بین آن دو وجود دارد، این است که در تضمین پیوستگی
سخن به حدّی است که حذف آن خلل و کاهشی در آهنگ کلام ایجاد می‌کند،
چون یا در نظم می‌آیند و یا در قرینه‌های جملات مسبّع، ولی در درج آیات و
احادیث به عنوان استناد به کار می‌روند و عیناً نقل می‌شوند.

ترجمه

گاهی شاعران زبردست با الهام از مضمونی یک سوره، غالب آیات آن

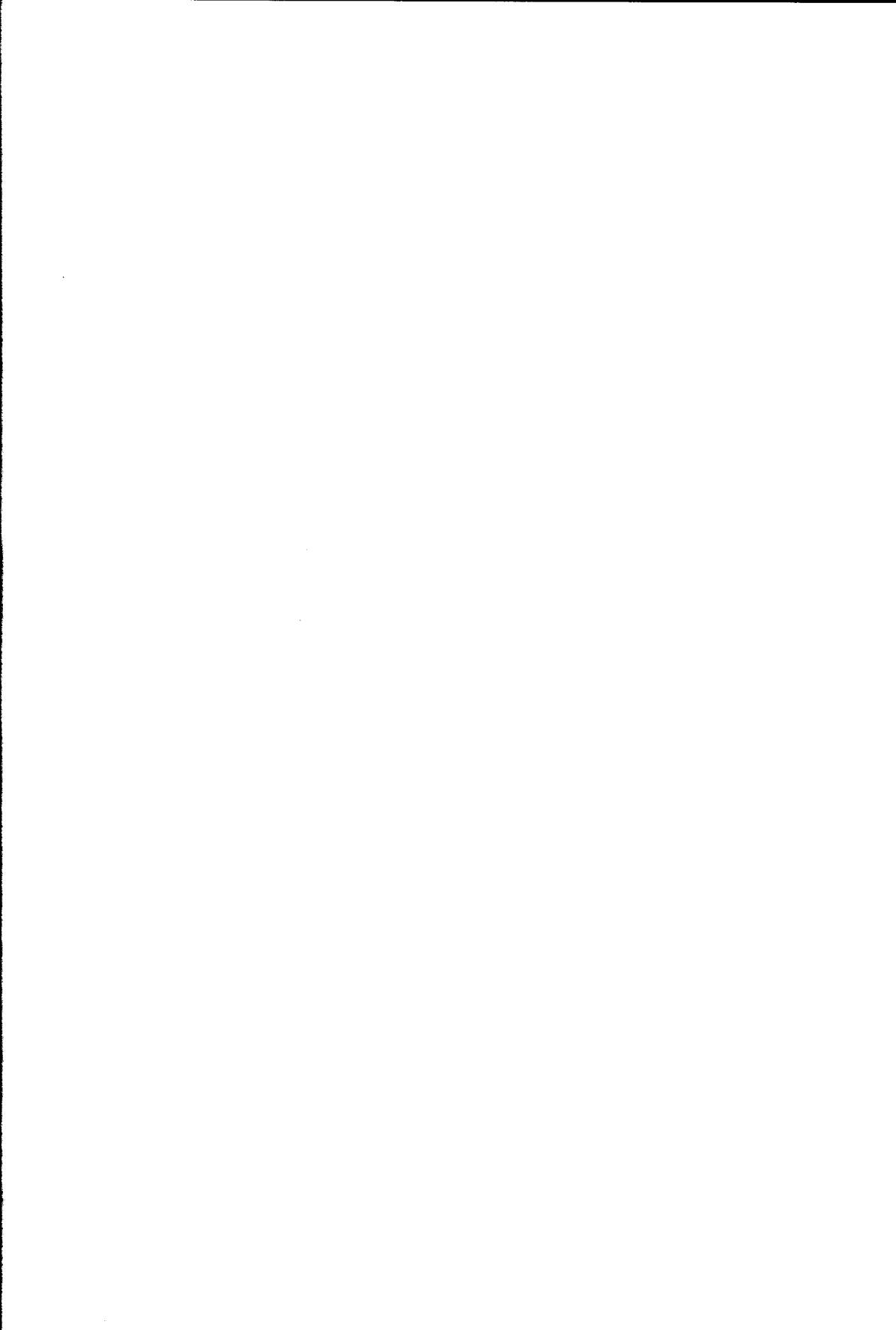
سوره را به رشتة نظم کشیده اند که پی بردن به این تأثیر مستلزم اشراف و دقّت زیاد به آیات و احادیث است، چنانکه سعدی تعداد زیادی از آیات سوره نبأ را در اشعار زیر به صورت ترجمة منظوم درآورده است.

مه روشن و مهر گستی فروز
همی گستراند بساط بهار
و گر رعد چوگان زند برق تیغ
که تخم تو در خاک می پرورند
که سقای ابر آبست آرد به دوش
تماشاگه دیده و مغز و کام
رطب دادت از نحل و نخل از نسوا
ز حیرت که نخلی چنین کس نیست
قنا دیل سقف سرای تواند
زر از کان و برگ تراز چوب خشک
(بوستان)

شب از بهر آسایش توست و روز
سپهه ر از بسراى تو فرash وار
اگر باد و برف است و باران و میغ
همه کارداران فرمانبرند
اگر تشه مانی ز سختی مجوش
ز خاک آورد رنگ و بوی طعام
عسل دادت از نحل و من از هوا
همه نخلبندان بخایند دست
خور و ماه و پروین برای تواند
ز خارت گل آورد و زنافه مشک

بخش سوم

م الموضوعات و شواهد



١. خلیفه اللہی آدم (ع)

• وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَاتِلُوا أَنْجَعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيُنْصِكُ الدِّيَمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنَقْدِسُ لَكَ قَاتَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

(القرآن/٣٠)

هم خلیفه است از محمد هم زحق چون آدمش
سرانی جاعل^۱ فی الارض در شان آمده

(دیوان خاقانی، ص ۳۷۳)

پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای
تا بود شاهیش را آیینه ای
پس صفات بی حدودش داد او
وأنکه از ظلمت ضدش بنهاد او
(مشوی دفتر ۶، بیت ۴-۲۱۵۳)

«عالی بود آرمیده، در هیچ دل آتش عشقی نه، در هیچ سینه تهمت
سودانی نه، دریای رحمت به جوش آمده و خزانی طاعت پر برآمده، غبار هیچ فترت
بر ناصیه طاعت مطیعان نانشسته و علم لاف دعوی «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» به
عیوق رسانیده ... ناگاه از حضرت عزت و جلال این خبر در عالم فریشتگان دادند
که «انی جاعل^۲ فی الارض خلیفه...».

(کشف الاسرار، جلد ۱ ص ۱۴۰-۱۳۹ با تلخیص)

— تخمیر قالب آدم (ع):

(احادیث مشوی، ص ۱۹۸)

(مرصاد العباد، ص ۶۸-۶۷)

- خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِيَ أربعينَ صباحاً.
- خَمَرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أربعينَ صباحاً.

«هُمْ جَنَانُكُهُ دَرْ بَدْوِ فَطْرَتِ اولِيٍّ وَ هُوَ الَّذِي يَبْدُوا الْخَلْقَ، كَهْ حَقَائِقُ انواعِ رَا از مطالعِ ابداعِ برمی آورد، هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت، چهل طور در مدارج استكمال از صورت به صورت و حال به حال بگردانید که «خَمْرُ طَيْهَةَ آدَمَ بِتَدَىِ اربعينَ صَبَاحًا» تا چون به نهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در روی پدید آمد، خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که «وَ يُنَزَّلُ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ» به یک دفعه که «وَمَا أَمْرَنَا إِلَّا وَاحِدَةً» بر طریق «كُنْ فَيَكُونُ كَلْمَنْجَ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» در وی پوشانید تا وجود اول اور قم تمامی یافت...»

(اخلاق ناصری، چاپ مینوی، ص ۳۳)

خمیر کرده یزدان کجا بماند خام
خمیر ما یه پذیرم، نه از فطیرانم
فطیر چون کند او؟ فاطر السموات است
چو اختران سماوات از منیرانم

(دیوان کبیر، جلد ۴ ص ۷۲)

کز برای پخته گشتن کردم آدم را إله
در چهل صبح الهی طینت پاکش خمیر
ای خمیرت کرده در چل صبح تایید اله
چون تنورت گرم شد آن به که دربندی فطیر
(دیوان سنایی، ص ۲۸۸)

بَهْ سَرَّ عَطْسَهُ آدَمَ بَهْ سَنَةَ الْحَوَّا
بَهْ هِيكَلَشَ كَهْ يَدَالَه سَرَشتَ از آَبَ وَ تَرَابَ
بَهْ يَكْ قِيَامَ وَ چَهَارَ اَصْلَ وَ چَلَ صَبَاحَ كَهْ هَسْتَ
از اَيْنَ سَهْ مَعْنَى الْفَ، دَالَ، مَيْمَ بَى اَعْرَابَ
(دیوان خاقانی، ص ۵۱)

آدمی بر قدر یک طشت خمیر بر فزود از آسمان و از اثير
 (مشوی، دفتر ۶ بیت ۱۳۸)

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
 کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کند
 (حافظ ص ۱۳۵)

دوش دیدم که ملائک در میخانه زند
 گل آدم بسرشتند و به پیمانه زند
 (حافظ، ص ۱۲۴)

نان تو چون فطیر بماند درین تنور
 با دست خود خمیر تو درهم سرشه اند
 (صائب جلد ۴، ص ۱۹۸۸)

ز خاک آفریدت خداوند پاک
 پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
 حریص و جهانسوز و سرکش مباش
 ز خاک آفریدند آتش مباش
 چو گردن کشید آتش هولناک
 به بیچارگی تن بینداخت خاک
 چو آن سرفرازی نمود این کمی
 از آن دیو کردند از این آدمی
 (کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۹۷)

آب را و خاک را برهم زدی ز آب و گل نقش تن آدم زدی
 (مشوی، دفتر ۲، بیت ۶۹۲)



– عَلَمُ الاسماء

• وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ آنِيُؤْنِي بِاسْمَاءِ هُؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

(البقرة/٣١)

• قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا يَعْلَمُ لَنَا إِلَّا مَا عَلَمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.
قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَيْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ قَالَ أَفَلَمْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ عَنْ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبَدِّلُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ.

(البقرة/٣٢-٣٣)

بوالبشر کو عَلَمُ الْأَسْمَاءِ بگست
صد هزاران علمش اندر هر رگست
اسم هر چیزی چنان کان چیز هست
تا به پایان جان او را داد دست
هر لقب کو داد آن مبدل نشد
آنکه چستش خواند او کاهل نشد...
اسم هر چیزی تو از دانا شنو
سرمز عَلَمُ الْأَسْمَاءِ شنو
(مثنوی، دفتر اول، ص ٧٦)

آدم خاکسی ز حق آموخت علم
تا به هفتمن آسمان افروخت علم
نام و ناموس ملک را در شکست
کوری آن کس که در حق در شکست
(مثنوی، دفتر اول، ص ٦٣)

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنسی آدم ازوست
(کلیات سعدی، ص ٧٨٧)

ناموخت خدای ما مرآدم را
چون عور و برهنه گشت جز کاشماء
(دیوان ناصر خسرو، ص ١٨)

آدمی کو عالم الاسماء بگست
در تک چون برق این سگ بی تک است
(مشتوی، در بعضی از نسخ)

علم الاسماء بدآدم را امام
لیک نی اندر لباس عین ولام
(مشتوی، دفتر ٤، بیت ٢٩٧٠)

– سجدۀ فرشتگان برآدم
• وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلائِكَةِ أَشْجَدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِنْلِيسَ أَبِي وَآشَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ.
^{١٥}
(البقره/٣٤)

تا توانی به گرد کبر مگرد
با عزاریل بین که کبر چه کرد؟
آب طاعات برید از جویش
نیل لعنت کشید بر رویش
(طريق التحقیق، بیت ۲۶۰-۲۶۱)

ملک در سجدۀ آدم زمین بوس تو نیت کرد
 که در حسن تولطفی دید بیش از حد انسانی
 (حافظ، ص ۳۳۶)

گفت چون حق میدمید این جان پاک
 در تن آدم که آبی بود و خاک
 خواست تا خیل ملائک سر بر
 نه خبر یابند از جان نه اثر
 گفت ای روحانیان آسمان
 پیش آدم سجدۀ آرید این زمان
 سرنها دند آن همه بر روی خاک
 لاجرم یک تن ندید آن سر پاک
 باز ابلیس آمد و گفت این نفس
 سجدۀ ای از من نبیند هیچ کس
 من همی دانم که آدم خاک نیست
 سرنهم تا سرببینم، باک نیست
 چون نبود ابلیس را سر بر زمین
 سر بیدید او زانکه بود او در کمین...
 (منطق الطیر، ص ۱۸۱-۱۸۲)

آن بلیس از ننگ و عار و کمری
 خویشتن افکند در صد ابتری
 از حسد می خواست تا بالا بود
 خود چه بالا بلکه خون پالا بود
 (مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۹۱)



هان و هان ترک حسد کن با مهان
ورنه ابليسی شوی اندر جهان
(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۲۹)

هر که را باشد مزاج و طبع سُست
او نخواهد هیچکس را تندirst
گرنخواهی رشک ابليسی، بیا
از در دعوی بمه دریای وفا
(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۱۱۷۳)

از حسد گیرد ترا ره در گلو
وز حسد ابليس را باشد غلو
عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست
ای خنک آن کش حسد همراه نیست
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱)

ترک سجده از حسد گیرم که بود
این حسد از عشق خیزد نی جحود
(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲۶۴۲)

— سرگذشت آدم و حوا در بهشت
• وَقْلَنَا يَا آدَمْ أَسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا
هَذِهِ الشَّجَرَةِ فَتَكُونُوا مِنَ الطَّالِمِينَ.
(البقره / ۳۵)

ظاهرًا بر جسم آدم خوانده کز گندم مخور
نعره‌ها از حکم سابق ک «الصلاحا اصحابنا»
(دیوان سنتایی، ص ۴۲)

یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس
 شد فراق صدر جنت طوق نفس
 همچو دیو از وی فرشته می‌گریخت
 بهرنانی چند آب چشم ریخت
 (مشوی، دفتر دوم، ص ۲۴۸-۲۴۷)

شجره منوعه

• فَأَزَّلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأُخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ.

(البقره/بخشی از آیه ۳۶)

• وَعَصَى آدُمْ رَبَّهُ فَغَوِيَ.

(طه/بخشی از آیه ۱۲۱)

جایی که برق عصيان برآدم صفحی زد
 ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی
 (حافظ، ص ۳۴۸)

موآن رندم که عصيان پیشه دیرم
 به دستی جام و دستی شیشه دیرم
 اگر تو بیگناهی رو ملک شو
 مو از حوا و آدم ریشه دیرم
 (بابا طاهر، ص ۱۲۴)

زلف زمین در بر عالم فکند
 خال عصی بر رخ آدم فکند
 (مخزن الاسرار، چاپ دانشگاه، ص ۱۶۱)

حورا به نظاره نگارم صفحه زد
 رضوان به عجب بماند و کف بر کف زد



یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

(حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، ابوسعیدنامه، ص ۱۳۱)

دامن او گیر کو دادت عصا
در نگر کادم چه ها دید از عصی
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۱۴۰)

از دل تنگ گنه کاربرآرم آهی
کآتش اندر گنه آدم و حوقاف کنم
(حافظ، ص ۲۳۹)

خال مشکین که بدان عارض گندم گونست
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
(حافظ، ص ۴۱)

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
(حافظ، ص ۲۳۴)

خرد مشمر جرم را هر چند باشد اندکی
کز بهشت آواره آدم از برای گندم است
(صائب، جلد ۲، ص ۵۲۹)

آدمیت حسن گندم گون پسندیدن بود
هر که باشد این مذاقش در حساب آدمی است
(صائب، جلد ۲، ص ۶۰۴)

نان جو خور، در بهشت سیر چشمی سیر کن
 گرد عصیان بهر گندم بر رخ آدم نشست
 (صاحب، جلد دوم، ص ۶۱۳، غزل ۱۲۲۲)

— روی آوردن آن دوبه درخت

• فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتِهِمَا وَظَلِيقًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى
 آدُمْ رَبَّهُ فَغَوَى.

(طه/ ۱۲۱)

ناموخت خدای ما مرآدم را
 چون عور و برهنه گشت جز کاسماء
 (دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸)

آن عورت بسود آنکه پیدا شد
 ورطاعات دیواز آدم و حوا
 (همان مأخذ، ص ۱۸)

مادر و بابای ما را آن حسود
 تاج و پیرایه به چالاکی ربد

کردشان آنجا برهنه و زار و خوار
 سالها با گریست آدم زار زار
 (مشنوی، دفتر سوم، ص ۱۶۱)

«ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوا ازو جدا شو «إهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا» ای
 تاج از سر آدم برخیز، ای حله از تن او جدا شو، ای حوران بهشت آدم را بر دف
 دورویه بزند که «و عصی آدم ربه فغوی» این چیست؟ سنگ ملامت بر شیشه

سلامت می زنیم و روغن خودپرستی آدم را بر زمین مذلت عبودیت می ریزیم، تیغ همت او را بر سرگ امتحان می زنیم.»

(مرصاد العیاد، ص ۹۳-۹۴)

– هبوط آدم و حوا از بهشت

• وَقُلْنَا آهِيْظُوا بِعَصْكُمْ لِيَغْضِيْ عَدُوْ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسَّقَرٌ وَمَتَاعٌ إِلَيْ حِينِ.

(البقرة/ بخشی از آیه ۳۶)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می پریدند از وفا سوی صفا

چون به امر اهبطوا بنده شدند

جنس خشم و حرص و خرسنده شدند

(مشنوی، دفتر ۱، بیت ۶-۹۲۵)

چون عتاب إهْبِطُوا انگِيختند
همچو هاروتش نگون آويختند

(مشنوی، دفتر ۵، بیت ۱۹-۳۶۱)

شرح گل بگذار از بهر خدا
شرح بلبل گو که شد از گل جدا

(مشنوی، دفتر اول، ص ۱۱۰)

چه گوییمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مردنه ها دادست
که ای بلند نظر شاه باز سدره نشین
نشیمن تونه این کنج محنت آبادست

تراز کنگره عرش می زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست

(حافظ، ص ۲۷)



نه من از پرده تقوی بدرافتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

(حافظ، ص ۵۶)

رهرو منزل عشقیم وزسرحد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

(حافظ، ص ۲۵۲)

هش دار که گرسو سه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان بدرایی

(حافظ، ص ۳۵۳)

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضه دار السلام را

(حافظ، ص ۶)

از آرزو فتاد برون آدم از بهشت
تا آرزو ترا چه بلا بر سر آورد

(صائب، جلد چهارم، ص ۱۹۵۸، غزل ۴۰۷۰)

— توبه آدم (ع)

• قَالَ رَبُّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ

(اعراف / ۲۳)

«دیگر باره گلیم درد در برانداخت «ربنا ظلمنا» آغاز نهاد، گفت ای آدم:
آیی بر من چوباز مانی ز همه
مشوچه روز بینواییت منم

گفت خداوندا مرا این سرگردانی همی بایست تا قدر الطاف تو بدانم، حق
خداوندی تو بشناسم.»

(مرصاد العباد، ص ۹۴)

اهبِطُوا إِمْرَ آمَدْ ازْ قَرْآن
پاسخش رَبَّنَا ظَلَمْنَا خَوَان

(حدیقه، ص ۲۱۰)

از پی خجلت آدم از دل و جان
بر درت رَبَّنَا ظَلَمْنَا خَوَان

(حدیقه، ص ۳۰۷)

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم
سایه طوبی و دلジョیی حور و لب حوض
به هوای سر کوی تو برفت از یادم
(حافظ، ص ۲۱۶)

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
(منسوب به مولانا)

ورنه آدم کی بگفتی با خدا
رَبَّنَا آنَا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
خود بگفتی کاین گناه از بخت بود
چون قضا این بود حزم ما چه سود
(مشنوی، دفتر ۶، بیت ۵-۴۰۴)

رَبَّنَا أَنَا ظَلَمْنَا گفت و آه

یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

(مشوی، دفتر ۱، بیت ۱۲۵۴)

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نسبید غافل چوما

(مشوی، دفتر ۱، بیت ۱۴۸۹)

از بهشت انداختش بر روی خاک

چون سمک در شست او شد از سماک

نَوْحَةُ أَنَا ظَلَمْنَا مِنْ زَدِي

نیست دستان و فسونش را حدى

(مشوی، دفتر ۲، بیت ۲۷۰۹-۱۰)

رَبَّنَا أَنَا ظَلَمْنَا گفت و بس

چونکه جانداران بدید از پیش و پس

(مشوی، دفتر ۴، بیت ۳۲۷)

آنکه فرزندان خاص آدمند

نَفْخَةُ أَنَا ظَلَمْنَا مِنْ دَمْنَد

(مشوی، دفتر ۴، بیت ۳۴۷)

از پدر آموزای روشن جبین

رَبَّنَا گفت و ظَلَمْنَا پیش ازین

نی بهانه کرد و نی تزویر ساخت

نی لوای مکروحیلت بر فراخت

(مشوی، دفتر ۴، بیت ۱۳۸۹-۹۰)

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا، سَهُورْفَتْ

رحمتی کن ای رحیمیهات زفت

(مشتوی، دفتر ۵، بیت ۴۰۱۰)

۲. حضرت ابراهیم (ع) (مراحل تکوین ایمان)



توحید:

• وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَزَّرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا لِلَّهِ إِنِّي أُرِيكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مُلْكَوَتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونَ مِنَ الْمُوْقِنِينَ. فَلَمَّا جَاءَهُ عَلَيْهِ اللَّهُؤُلُؤُ رَا كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَتِي فَلَمَّا آفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلَقَيْنَ. فَلَمَّا رَأَ الْقَمَرَ بازْغَأَ قَالَ هَذَا رَتِي فَلَمَّا آفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَتِي لَا كُوْنَنِ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. فَلَمَّا رَأَ السَّمَاءَ بازْغَأَ قَالَ هَذَا رَتِي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا آفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا شُرِّكُونَ. إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا آتَانَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

(الانعام / ۷۴-۷۹)

بلی در معجز و برهان بر اهیم این چنین باید
که نه صیدش کند اخترنه دامن گیرد اصنامش

(خاقانی، ص ۴۴۹)

مهد بر اهیم چو رای او فتاد
نیم ره آمد دو سه جای او فتاد

(مخزن الاسرار، ص ۲۸)

بگذر از خورشید و از مه چون خلیل
ورنه در خورشید کامل کی رسی
(دیوان کبیر، جلد ۶، ص ۱۶۹)

جان ابراهیم باید تا به نور
 بیند اندر نار فردوس و قصور
 پایه پایه بر رود بر ماه و خور
 تانماند همچو حلقه بند در
 چون خلیل از آسمان هفت مین
بگزد که لا احب الآفلين
 (مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۳۲)

مرد باید به همت خورشید
 به دل و دیده چون مه و خورشید
 تا کند در صنایع اندیشه
 بت همه بشکند بدین تیشه
 همه شب در نظر بود چو خلیل
 تا شود پیش او ستاره دلیل
 اندر و ش پر از شعاع شود
 مهر مهرش در ارتفاع شود
 رو بدرگاه پادشاه نهد
 داغ بر روی مهرو ماه نهد
 (مثنوی سنایی آباد، سنایی، ص ۹۳)

اندرین وادی مروبی این دلیل
 لا احب الآفلين گو چون خلیل
 (مثنوی، دفتر ۱، بیت ۴۲۶)

از خلیلی لا احب الآفلين
 پس فنا چون خواست رب العالمین

لَا احْبَّ الْأَفْلِينَ گفت آن خلیل
کی فنا خواهد ازین رب جلیل؟

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲۹۸-۹)

گفت هذاربی ابراهیم راد
چونکه اندر عالم وهم اوفتاد

(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۲۶۵۰)

ناخوشت آید مقال آن امین
در نسبی که لا احبت الآفلین

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۵۹)

خوی با حق ساختی چون انگبین
بالبین که لا احبت الآفلین
لا جرم تنها نماندی همچنان
کاتشی مانده بر راه از کاروان

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۴۱۵)

در لا احبت الآفلین پاکی ز صورتها یقین
در دیده های غیب بین هر دم ز تو تمثالها

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۴)

«و مرد را در تا منازل این راه نبرد به سر کوی توحید نرسد. خلیل (ع) در بدو کار که او را به درگاه آوردند به کوی ستاره فرستادند تا می گفت «هذا ربی» پس از کوی ستاره برآمد به کوی ماه فروشد. از کوی ماه برآمد به کوی آفتاد فروشد... همه راهها بر روی بسته شد به قدم تفکر بر سر کوی تحیر بایستاد و



حیران و عطشان و دوست‌جویان، تا هر که او را می‌دید می‌گفت این اسیر خاک سر کوی دوستی است. خلیل چون همه راهها بسته دید دانست که حضرت یکی است، آواز برآورد که: «إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَقَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...» مرد مردانه نه آنست که بر شاهراه سواری کند که راه گشاده بود، مرد آن است که بر در شب تاریک بر راه تاریک بی دلیل به سر کوی دوست شود.»

(کشف الاسرار، جلد ۷، ص ۳۰۹)

– چهار مرغ –

• وَإِذْ قَالَ ابْرَاهِيمُ رَبِّ أَرْنَى كَيْفَ ثُخِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلِّي وَلَكِنْ لَيَظْمَئِنَ قَلْبِي فَخُدْ أَرْعَةً مِنَ الظَّهِيرَةِ فَصُرْهُنَ إِنِّي ثُمَّ أَجْعَلُ عَلَيَّ كُلَّ جَبَلٍ مِنْهُنَ جَزءٌ ثُمَّ أَذْعُهُنَ يَأْتِيَكَ سَعِيًّا وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

(البقره/ ۲۶۰)

«... ابراهیم مشتاق کلام حق بود و سوخته خطاب او، سوزش به غایت رسیده و سپاه صبرش به هزیمت شده و آتش مهر زبانه زده، گفت: خداوندا بنمای مرا تا مرده چون زنده کنی؟ گفت یا ابراهیم «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟» ایمان نیاورده ای که من مرده زنده کنم؟ گفت: آری، ولکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو و سوز عشق خطاب تو زیر و زبر شده بود، خواستم تا گویی «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» مقصود همین بود که گفته و در دلم آرام آمد.

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو...

(کشف الاسرار، جلد ۱ ص ۷۱۷)

«وَ گفته اند: ابراهیم به آنچه گفت «أَرِنَى كَيْفَ ثُخِي الْمَوْتَىٰ» زندگی دل می‌خواست و طمأنیسه سر، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنیست در آن فرونویاد، و تا طمأنینه نبود به غایت مقصود عارفان نرسد و غایت مقصد عارفان، روح انس و شهود دل و دوام مهر است، زبان دریاد و دل با راز و جان در ناز، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر، زبان ترجمان دل در بیان و جان با عیان، گفتند: ای

ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا، شو، چهار مرغ را بکش از روی ظاهر بندگی خویش را و از روی باطن هم در نهاد خود این فرمان بجای آر. طاووس زینت را سربدار و با نعیم دنیا وزینت دنیا آرام مگیر.

کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ

کاین جا همه بانگ بینی آنجا همه رنگ

غراب حرص را بکش، نیز حریص مباش بر آنچه نماند و زود بسر آید.

چه بازی عشق با یاری کزو بی جان شد اسکندر؟!

چه داری مهر بر مهری کزو بی ملک شد دارا؟!

خروه شهوت را باز شکن، هیچ شهوت به دل خود راه مده که از ما باز مانی.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی

چو کیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی

کرکس امل را بکش، امل دراز مکن و دل بر حیات لعب و لھومنه تا به حیات طیبه رسی. ای ابراهیم حیات طیبه، آن زندگی دل است و طمأنینه سر که

تومی خواهی!»

(کشف الاسرار، جلد ۱ ص ۷۱۸-۷۱۷)

«تو خلیل وقتی ای خورشید هش

این چهار اطیار رهزن را بکش

زانک هر مرغی ازینها زاغ و ش

هست عقل عاقلان را دیده کش

چار وصف تن چو مرغان خلیل

بسمل ایشان دهد جان را سبیل

ای خلیل اندر خلاص نیک و بد

سر بر شان تا رهد پاها زسد

کل توی و جملگان اجزای تو

برگشا که هست پاشان پای تو

از تو عالم روح زاری می شود
 پشت، صد لشکر سواری می شود
 زانک این تن شدم مقام چارخو
 نامشان شد چار مرغ فتنه جو
 خلق را گرس زندگی خواهی ابد
 سرب بر زین چار مرغ شوم بد
 بازشان زنده کن از نوعی دگر
 که نباشد بعد از آن زیشان ضرر
 چار مرغ معنی و راهزن
 کرده اند اندر دل خلقان وطن
 چون امیر جمله دله اشوی
 اندرین دور، ای خلیفه حق توی
 سرب بر این چار مرغ زنده را
 سرمدی کن خلق ناپاینده را
 بط و طاووسست و زاغست و خروس
 این مثال چار خلق اندرنفوس
 بط حرص است و خروس آن شهوت است
 جاه چون طاووس و زاغ امنیت است
 منیتش آن که بود او مید ساز
 طامع تأبیدیا عمر دراز
 بط حرص آمد که نوکش در زمین
 در ترو در خشک می جوید دفین
 یک زمان نبود متعطل آن گلو
 نشنود از حکم جز امر گلوا
 همچویغما جیست خانه می گند
 زود زود انبیان خود پرمی گند

اندر انبان می فشارد نیک و بد
دانه های در و حبّات نخود...»

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹-۳۱)

«آمدیم اکنون به طاووس دورنگ
کوکند جلوه برای نام و ننگ
همّت او صید خلق از خیر و شر
وزن تیجه و فایده آن بی خبر
بی خبر چون دام می گیرد شکار
دام را چه علم از مقصد کار...»

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۷-۳۹۵)

... این سخن را نیست پایان و فراغ
ای خلیل حق چرا گشتی تو زاغ؟!
به ر فرمان، حکمت فرمان چه بود؟!
اندکی ز اسرار آن باید نمود!
کاغ کاغ و نعمره زاغ سیاه
دائماً باشد به دنیا عمر خواه
همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گفت آنظرنی الی یوم الجزا
کاشکی گفتی که تُبنا رَبَّنا
عمر بی توبه همه جان کنند است
مرگ حاضر غایب از حق بودن است...

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷-۷۶۵)

— درباره خروس

شهوتی است او و بس شهوت پرست
زآن شراب زهر نایک ژاژ، مست

گرنه بهر نسل بودی ای وصی
آدم از ننگش بکردی خود خصی
گفت ابلیس لعین دادار را
دام زفته خواهم این اشکار را...

(مشوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۰-۹۴۲)

چار مرغند چار طبع بدن
بهر دین جمله را بزن گردن
(حدیقه، ص ۷۲۴)

— آتش

• قالَ حَرَقُوهُ وَأَنْصُرُوا آئِهَتُكُمْ إِنْ كُتُمْ فَاعْلِيَنَّ. فَلَنَا يَا نَازُ كُونَى بَرَدًا وَسَلَامًا عَلَى
ابراهیم.

(الانبیاء / ۶۹-۷۰)

یا رب این آتش که در جان من است
سرد کن زانسان که کردی بر خلیل
(حافظ، ص ۲۰۹)

گلستان کند آتشی بر خلیل
گروهی بر آتش برد ز آب نیل
(کلیات سعدی، ص ۲۰۲)

عارفان از قهر بیش از لطف می یابند فیض
بر خلیل الله باغ دلگشا در آتش است

عشق عالم سوز صائب همچو گلزار خلیل
 باغها در پرده دارد گرچه پیدا آتش است
 (صائب، جلد ۲، ص ۵۱۰—غزل ۱۰۰۸)

چون خلیل آن کس که از نمرود رست
 خوش تواند کرد بر آتش نشست
 سر بزن نمرود را همچون قلم
 چون خلیل الله در آتش نه قدم
 چون شدی از وحشت نمرود پاک
 حله پوش از آتشین طوقت چه باک
 (منطق الطیر، ص ۳۵)

عصمت یا نار کونی بارداً لاتكون النار حرّاً شارداً
 (مشتوى، دفتر ۳، بيت ۹۵۴)

نعره یا نار کونی بارداً عصمت جان تو گشت ای مقتداً
 (مشتوى، دفتر ۶، بيت ۲۰۰۹)

آن شنیدی که تا خلیل چه گفت وقت آتش به جبرئیل نهفت
 (حدیقه، ص ۱۶۸)

چون شنید او خطاب حق ب النار
 سرد و خوش طبع شد چو دانه نار
 (حدیقه، ص ۴۹)

۳. ابلیس

— قیاس —

• **فَالَّمَا مَنَعَكَ أَلَا تَسْجُدَ إِذْ أَمْرُتُكَ فَالْآنَ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلْقَتِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.**

(الاعراف / ۱۲)^{۱۶}

سحره از لطف گفت آن لا ضیر
با عزازیل قهر کرد آنا خیر
(حدیقه، ص ۱۰۱)

اول آن کس کین قیاس کهانمود
پیش انوار خدا ابلیس بود
گفت نار از خاک بی شک بهتر است
من زنار او ز خاک اکدر است
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
او ز ظلمت ما ز نور روشنیم
(مشتوی، دفتر اول، بیت ۹۸-۳۳۹۶)

توز قرآن ای پسر ظاهر مبین
دیوآدم را نبینند غیر طین
(مشتوی، دفتر ۳، بیت ۴۲۴۷)

بل قضا حق است و جهد بنده حق
هین مباش اعور چو ابلیس خلق
(مشتوی، دفتر ۶، بیت ۴۰۷)

نشاید بُنَى آدم خاکزاد

که در سر کند کبر و تندي و باد

ترا با چنین گرمى و سرکشى

نپندارم از خاکى از آتشى

(کلیات سعدی، ص ۱۷۵)

ز خاک آفریدت خداوند پاک

پس اى بنده افتادگى کن چو خاک

حریص و جهانسوز و سرکش مباش

ز خاک آفریدندت آتش مباش

چو گردن کشید آتش هولناک

به بیچارگى تن بینداخت خاک

چو آن سرفرازی نمود این کمى

از آن دیو کردند ازین آدمى

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۹۷)

«... و نيز طبع آتش تکبر است، برتری جويد، طبع خاک تواضع است فروتري خواهد. برتری ابليس را بدان آورد که گفت «آنا خير» فروتري آدم را بدان آورد که گفت: «ربنا ظلمانا انفسنا» ابليس گفت من و گوهرمن، آدم گفت: «نه من بلکه خدای من ...»

(تفسیر کشف الاسرار، جلد ۳ ص ۴۹-۵۰)

— ابليس و درخواست عمر از خداوند تا روز رستاخيز

• قالَ آنْطِرْنَى إِلَى يَوْمٍ يُبَعْثُونَ. قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. قَالَ فَبِمَا أَعْوَنْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. ثُمَّ لَا تَيَّنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ. قَالَ آخْرُجْ مِنْهَا مَدْؤُمًا مَدْحُورًا لِمَنْ تَبَعَكَ

مِنْهُمْ لَآمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ.

(اعراف/۱۸-۱۴)

هَمْچو ابْلِيسِي كَه مَيْگَفت اَي سلام
رَبَّ اَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ

(مشتوى، دفتر ۲، بيت ۶۳۰)

هَمْچو ابْلِيسِي از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گَفَت انظرنی إِلَى يَوْمِ الْجَزاِ
كَاشَكِي گَفْتِي كَه تُبْنِي رَبَّنا

(مشتوى، دفتر ۵، بيت ۷۶۸-۹)

بُذِّكْسْتَاحِي كَسْوَفَ آفَتَابِ
شَدَ عَزَازِيلِي زَجَرَاتِ رَدَّ بَابِ

(مشتوى، دفتر ۱، بيت ۹۲)

آن بَلِيسِ بَى تَبَشِّ مَهْلَت هَمِي خَواهَدِ ازو
مَهْلَتِي دَادَش كَه او را بَعْدَ فَرَداً مَيْ كَشَد

(ديوان كيير، جلد ۲، ص ۱۰۹)

— سوگند ابليس در اغواي آدميزاد گان
• قالَ فَيَعْزِّتَكَ لَا عُوَيَّنَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُحْلَصِينَ (ص/ ۸۲)

شيطان با مخلصان بر نمی آيد و سلطان با مفلسان.

(كليات سعدى، ص ۱۸۴)

• قالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمِ.

(اعراف/ ۱۶)

گفت شیطان که بـما اغـویـتـنـی
کـرد فـعل خـود نـهـاـن دـیـوـدـنـی

(مشـوـى، دـفـتـر ۱، بـيـت ۱۴۸۸)

باز آن ابـلـیـس بـحـث آـغاـزـکـرد
کـه بـنـدـم مـن سـرـخ روـ کـرـدـیـم زـرـدـ
رنـگ رـنـگ تـسـت صـبـاغـم توـیـیـ
اـصـل جـرـم وـ آـفـت وـ دـاغـم توـیـیـ
هـیـن بـخـوـان رـب بـمـا اـغـوـیـتـنـی
تاـنـگـرـدـی جـبـرـی وـ کـرـکـم تـنـیـ

(مشـوـى، دـفـتـر ۴، بـيـت ۱۳۹۱-۳)

همـچـوـ اـبـلـیـسـیـ کـه گـفـت اـغـوـیـتـنـیـ
توـشـکـسـتـیـ جـامـ وـ ماـ رـاـمـیـ زـنـیـ
(مشـوـى، دـفـتـر ۶، بـيـت ۴۰۶)

— تسلیم شـدـن شـیـطـان توـسـط پـیـامـبـرـ(صـ)

• آـسـلـم شـیـطـانـی بـیدـی ۱۷

گـرـمـلـک دـیـوـشـدـ گـه آـدـم دـیـوـدـرـ عـهـد اوـ مـلـکـ شـدـ هـمـ
(حدـیـقـهـ، صـ ۱۹۳)

اسـم اـعـظـم بـکـنـدـ کـارـخـودـ اـی دـلـ خـوشـ باـشـ
کـه بـه تـلـبـیـس وـ حـیـل دـیـوـمـسـلـمـانـ نـشـوـدـ
(حافظـ، صـ ۱۵۴)

چون به دعوت کرد شیطان را طلب
گشت شیطانش مسلمان زین سبب
(منطق الطیر، ص ۱۷)

آسلم الشیطان درینجا شد پدید
که یزیدی شد زفصلش بایزید
(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۳۶۴۹)

٤. ادب



- آدَبِنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي.
- الْتَائِبُونَ الْعَايِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالثَّاہُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ.

سَمَّتْ بِنَجَادَةٍ^{١٨} (توبه / ١١٢)

→ عشر ادب خوانده ز سبع سما

عذر قدم خواسته از انبیا

(مخزن الاسرار، ص ١٦)

داشت سلیمان ادب خود نگاه

مملکت آلوده نجاست این کلاه

(مخزن الاسرار، ص ٢٨)

«... هر که آراسته ادب نباشد، شایسته صحبت نباشد و صحبت سه قسم است: یکی با حق است به ادب موافق است، دیگر با خلق است به ادب مناصحت، سیوم با نفس است به ادب مخالف است. و هر آن کس که پروردۀ این آداب نیست، وی را با راه مصطفی^١ (ص) هیچ کار نیست... رب العزّه جل جلاله، مصطفی (ص) را اول آراسته ادب کرد، چنانکه در خبر است: «آدَبِنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» لا جرم شب معراج در آن مقام اعظم ادب حضرت بجای آورده، تا رب العزّه ازوی باز گفت «ما زاغ البَصَرُ وَمَا طغَى» و با خلق حدا ادب صحبت نگه داشت، تا ازوی باز گفت «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»

(کشف الاسرار، جلد ۲، ص ۲۴-۶۲۳)

— ادب ظاهر و ادب باطن

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است

که خدا زایشان نهان را ساتر است

پیش اهل دل ادب بر باطن است
 زانک دلشان بر سرایر فاطن است
 توبه عکسی، پیش کوران به رجا
 با حضور آیی نشینی پایگاه
 پیش بینایان کنی ترک ادب
 نار شهوت را از آن گشتی خطب
 چون نداری فتنت و نور هدی
 بهر کوران روی را می زن جلا

(مشوی، دفتر دوم، ۳۲۲۳-۹)

از ادب پرنور گشته است این فلک
 وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
 ۹
 بد ز گستاخی کسوفِ آفتاد
 شد عزاییلی ز جرأت رد باب

(مشوی، دفتر اول، بیت ۹۱-۲)

این زمین با سکون با ادب
 اندر آرد زلزلش در لرز و تب

(مشوی، دفتر اول، بیت ۱۲۸۱)

از خدا جوییم توفیق ادب
 بی ادب محروم شد از لطف رب
 بی ادب تنهانه خود را داشت بد

بلکه آش در همه آفاق زد

(مشوی، دفتر اول، بیت ۷۸-۷۹)

٥. اربعينات



لـ مکتبہ نسیم

- وَإِذْ وَاعْدُنَا مُوسَى ارْبِعَيْنَ لَيْلَةً ثُمَّ أَتَخْدِلُهُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ
(بقره / ٥١)
- وَاعْدُنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَنْتُمْ نَا بِعَشْرَ فَصَّمَ مِيقَاتُ رَتَهِ ارْبِعَيْنَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى
لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَأَضْلِعْ وَلَا تَبْيَعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ
(اعراف / ١٤٢)
- خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ يَنْدَى آزْبِعَيْنَ صَبَاحًاً

(احادیث مثنوی، ص ١٩٨)

- مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبِعَيْنَ يَوْمًا ظَهَرْتُ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ

(احادیث مثنوی، ص ١٩٦)

بس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده ام
تا در آن شست سبک صید گران آورده ام
نقد شش روز از خزانه هفت گردون برده ام
گرچه در نقاب افکنی چل شب کران آورده ام

(خاقانی، دکتر ضیاء الدین سجادی، ص ٢٥٥)

لوح چل صبح که سی سال زبر کردم رفت
به ره چل صبح دبستان به خراسان یابم
در جهان بوی وفا نیست و گر هست آنجاست
کاین گل از خار مغیلان به خراسان یابم

(خاقانی، دکتر ضیاء الدین سجادی، ص ١٨٧)

پست شکر گشت غبار درت

پسته و عناب شده شکرت

یک کف پست توبه صحرای عشق

برگ چهل روزه تماشای عشق

(مخزن الاسرار، ص ۳۰)

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف

که در شیشه برآرد اربعینی

(حافظ، ص ۳۴۲)

۶. نامهای خداوند



• وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْخُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيَجْزَوْنَ مَا

کانوا یعلمون لَيْلَةٌ مِّنْ كُلِّ اللَّيْلَاتِ تَكُونُ

(الاعراف/٨)

• هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةُ هُوَ الرَّحْمَانُ الرَّحِيمُ
الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَمَّنُ الْعَزِيزُ الْجَبَارُ الْمُكَبِّرُ
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصْرُورُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْخُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ
مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ لَيْلَةٌ مِّنْ كُلِّ

اللَّيْلَاتِ تَكُونُ إِنَّ اللَّهَ تِسْعَةُ وَتِسْعُونَ إِسْمًا مِّنْ آخْطَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ (کشف الاسرار، جلد ۶، ص ۱۰۱)

لَيْلَةٌ مِّنْ كُلِّ
بوالبشر کو علم الاسماء بگشت لَيْلَةٌ مِّنْ كُلِّ
صد هزاران علمش اندر هر رگست

اسم هر چیزی چنان کان چیز است
تاب پایان جان او را داد دست

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۵-۴۲۳)

نامهای بزرگ محترمت
رهبر جود و نعمت و کرمت
هر یک افزون ز عرش و فرش و ملک
کان هزار و بیکست و صد کم یک

هر یکی زان به حاجتی منسوب
لیک نام حرمان از آن محجوب

یا رب از فضل و رحمت این دل و جان
 محرم دید نسام خود گردان
 کفر و دین هر دو در رهت پویان
 وحده لا شریک له گویان
 صانع و مکرم و توانا اوست
 واحد و کامران نه چون ما اوست
 حی و قیوم و عالم و قادر
 رازق خلق و قاهر و غافر
 فاعل جنبش است و تسکین است
 وحده لا شریک له این است
 عجز ما حاجت تمامی اوست
 قدرتش نائب اسامی اوست
 (حدیقه، ص ۶۰)

شبلی از پیر روزگار جنرید^۹
 کرد نیک و سؤالی از پی صید
 گفت پیرانهاد جمله علوم
 مرمرا کن در این زمان معلوم
 تابدایم که راه عقبی چیست
 مرد این راه زین خلائق کیست
 گفت برگیر خواجه زود قلم
 تابگوییم ترا زسرّقدم
 شبلی اندر زمان قلم برداشت
 و آنچه او گفت یک به یک بنگاشت
 گفت بنویس از این قلم «الله»
 چونکه بنوشت شد سخن کوتاه

گفت دیگر چه؟ پیر گفت جز این
 خود همین است کرد مت تلقین
 علم‌ها جمله زیر این کلمه است
 هست صورت یکی و لیک همه است
 علم جمله جهان جزین مشناس **جَهَنْ**
 بشنو فرق فربه‌ی زآماش

(حدیقه، ص ۳۲۴)

- اسم اعظم

از میان نامهای خداوند، یک نام از همه برتر است که به اسم اعظم، سُنی،
 مهین و بزرگ مشهور است، گروهی براین باورند که اسم «الله» چون جامع
 صفات جلالیه و جمالیه حق است از این‌رو «اسم اعظم» همان است و گروه دیگر
 «هو» و «صمد» و ... را به اسم اعظم خداوند اطلاق می‌کنند.

بِرَأْنَ بِرْتَرِينَ نَامِ يَزْدَانِشِ رَا
بِخَوَانِدِ وَبِپَالَوِدِ مَرْثَگَانِشِ رَا

(شاہنامه، جلد ۱، ص ۱۵)

بدان آه پسین کز عرش پیشست
 بدان نام مهین کز شرح بیشست
 (خسرو و شیرین، ص ۲۹۵)

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
 که به تلبیس وحیل دیو مسلمان نشد
 (حافظ، ص ۱۵۴)

— نود و نه اسم جلاله خداوند —

- | | | | | |
|--------------|-------------|------------|--------------|--------------------------|
| ١. الله | ٢١. القابض | ٤١. الحبيب | ٦١. المحبي | ٨١. المنتقم |
| ٢. الرحمن | ٢٢. الباسط | ٤٢. الجليل | ٦٢. المميت | ٨٢. العفو |
| ٣. الرحيم | ٢٣. الخافض | ٤٣. الكريم | ٦٣. الحى | ٨٣. الرّوف |
| ٤. الملك | ٢٤. الرافع | ٤٤. الرقيب | ٦٤. القيوم | ٨٤. مالك الملك |
| ٥. القدس | ٢٥. المعز | ٤٥. المحب | ٦٥. الواحد | ٨٥. ذو الجلال |
| ٦. السلام | ٢٦. المذلة | ٤٦. الواسع | ٦٦. الماجد | والاكرام |
| ٧. المؤمن | ٢٧. السميع | ٤٧. الحكيم | ٦٧. الواحد | ٨٦. المقسط |
| ٨. المُهيمِن | ٢٨. البصير | ٤٨. الودود | ٦٨. الصمد | ٨٧. الجامع |
| ٩. العزيز | ٢٩. الحكم | ٤٩. المجيد | ٦٩. القادر | ٨٨. الفتى |
| ١٠. الجبار | ٣٠. العدل | ٥٠. الباعث | ٧٠. المقتدر | ٨٩. المغنى |
| ١١. المتكبر | ٣١. اللطيف | ٥١. الشهيد | ٧١. المقدم | ٩٠. المانع |
| ١٢. الخالق | ٣٢. الخبر | ٥٢. الحق | ٧٢. المؤخر | ٩١. الضار |
| ١٣. البارئ | ٣٣. الحليم | ٥٣. الوكيل | ٧٣. الاول | ٩٢. النافع |
| ١٤. المصوّر | ٣٤. العظيم | ٥٤. القوى | ٧٤. الآخر | ٩٣. التور |
| ١٥. الغفار | ٣٥. الغفور | ٥٥. المتين | ٧٥. الظاهر | ٩٤. الهادى |
| ١٦. القهار | ٣٦. الشكور | ٥٦. الولى | ٧٦. الباطن | ٩٥. البديع |
| ١٧. الواقاب | ٣٧. العلي | ٥٧. الحميد | ٧٧. الوالى | ٩٦. الباقي |
| ١٨. الرزاق | ٣٨. الكبير | ٥٨. المحسى | ٧٨. المتعالى | ٩٧. الوارث |
| ١٩. الفتاح | ٣٩. الحفيظ | ٥٩. المبدع | ٧٩. البر | ٩٨. الرشيد |
| ٢٠. العليم | ٤٠. المُفتي | ٨٠. التواب | ٦٠. المعید | ٩٩. الصبور ^{٢١} |

— برخى از صفات خداوند:

الف) لامکانی

• فَمَنْ وَصَفَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ، وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ حَرَأَهُ وَمَنْ حَرَأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ، وَمَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ، وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ

عَدَّهُ وَمَنْ قَالَ «فِيمَ» فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ «عَلَامَ؟» فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ...

(نهج البلاغة، ص ٤٠-٣٩)

خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردن سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
زnam و نشان و گمان برتر است
نگارنده برشده گوهر است

(شاہنامه، جلد ۱، ص ۱)

ب) ازلی وابدی

• الحمد لِهِ الْأَوَّلُ بِلَا أَوَّلَ كَانَ قَبْلَهُ وَالْآخِرُ بِلَا آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَهُ الَّذِي فَصُرِّطَ عَنْ
رُؤْتِهِ أَبْصَارُ التَّاظِرِينَ وَعَجَزَتْ عَنْ تَغْتَهِ أَوْهَامُ الْوَاصِفِينَ...

(صحیحه سجادیه، چاپ حسینیه ارشاد، ص ٧٠)

به بیانندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دوبیاننده را
نیابد بدونیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه
(شاہنامه، جلد ۱، ص ۱)

اندر دل من بدین عیانی که تویی
واز دیده من بدین نهانی که تویی
وصاف ترا وصف نداند کردن
تو خود به صفات خود چنانی که تویی
(رباعی منسوب به خواجه عبدالله انصاری)

نور حق را نیست ضدی در وجود
تا به ضد او را توان پیدانمود
لا جرم آبصاری اسالا تذرکه
و هویدرک، بین تو از موسی و که
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۵-۱۱۳۴)

آن به دل نزدیک، دور از چشم، کز لطف گهر
در جهان است و برون است از جهان پیداست کیست
(صائب، جلد ۲، ص ۶۲۳)

- ج) مکر خداوند
 - آفَأَمِثُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمُنُ مَكْرُ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ .
(اعراف / ۹۹)
 - وَمَكَرُوا وَمَكْرُ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ .
(آل عمران / ۴۷)
 - قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ
(الزمر / ۵۴)

نه به لا تأمن از تو سیر شوم
نه به لا تقنطوا دلیل سیر شوم
(حدیقه، ص ۱۵۳)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی
زانست که با بنده پراز مکروشکنجی
(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۹۵)

در نبی واللہ خیر الماکرین
ورنداری باور از من رو ببین
(مرات المثنوی، ص ۸۰۱)

ما کران بسیار لکن باز بین در نبی وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

(مرآت، مشوی، ص ۸۰۱)

د) علم خداوند

• فَبَدَا بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ أَسْتَخَرَهُمَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كَذَلِكَ لِيُوسُفَ
ما کانَ لِيَأْخُذَ أخاهُ فی دینِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِنْ نَشَاءٍ وَفَوْقَ
كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

(یوسف / ۷۶)

به از ما سخنگوی دانا یکیست
که بالاتر از علم او علم نیست
برو علم یک ذره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان بنزدش یکیست

(کلیات سعدی، ص ۳۱۹)

حاجت موری به علم خویش بداند
در بن چاهی به زیر صخره صما

(کلیات سعدی، ص ۴۱۱)

• وَمَا تَنْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا ...
(بخشی از آیه ۵۹ / انعام)

یکیست گوید برگی مگر به علم خدای
نیوفتد ز درختی هگرز نه ثم ری
(ناصر خسرو، ص ۴۸۵)

هیچ برگی در نیفتاد از درخت
بی قضا و حکم آن سلطان بخت

(مشوی، دفتر ۳، بیت ۱۸۹۹)



- ه) نور خدا خاموشی پذیر نیست
 - يُرِيدُونَ أَنْ يُظْفِئُ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ ثُورَةً وَلَوْكَرَةً الْكَافِرِونَ
 (توبه / ۳۲)
 لَوْكَرَةً الْكَافِرِونَ
 - يُرِيدُونَ لِيُظْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمٌ ثُورِهِ وَلَوْكَرَةً الْكَافِرِونَ
 (صف / ۸)

ورخواهد کشتن به دهن کافر او را
 روشن کندش ایزد بر کامه کافر
 (ناصر خسرو، ص ۱۷۴)

چراغی را که ایزد برفروزد
 هر آن کس پُف کند دانی چه سوزد
 (مرصاد العباد، ص ۸۰)

هر که در سر چراغ دین افروخت
 سبلت پُف کنانش پاک بسوخت
 (حدیقه، ص ۶۳۲)

- شمع حق را پُف کنی توای عجوز
 هم توسوزی، هم سرت ای گنده پوز
- رعنیت سر دندر
- (مشتوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۸)
- ... كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلتَّحْرِبِ أَظْفَاهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ قَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ
- (بخشی از آية ۶۴/المائدہ)

كُلَّمَا هُمْ أَوْقَدُوا نَارًا لِلْوَغْيِ
 أَظْفَاهَا اللَّهُ نَارَهُمْ حَتَّىٰ أَنْظَفَا

عزم کرده که دلا اینجامه ایست
 گشته ناسی زانک اهل عزم نیست
 چون نبودش تخم صدقی کاشته
 حق برونسیان آن بگماشته
 گرچه برآتش زنؤدل می‌زند
 آن سیتارش را کف حق می‌کشد

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۹۱)

لش
۱۰/۸/۱۵
برادر

۷. احسان، ایشاره، انفاق



۲۹
۱۰۰

- ... وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَاصَّةً وَمَنْ يُوقَ شَعَّ نَفْسَهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

(حضرت/ ۹)

- وَيُطْعِمُونَ الْقِطَاعَ عَلَىٰ خَبَءِهِ مِسْكِينًا وَبَتِيمًا وَاسِيرًا
مسکنہ سے سب سے سادہ و مبتداً کا راستہ ابھی تم (حضرت) الدهر/ ۸

- الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُظْوَعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِيرُ اللَّهِ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عِذَابٌ أَلِيمٌ
آخر حکایت اور ایسٹری (حضرت) نبوی (رسول)

- أَفْضَلُ الصَّدَقَاتِ جُهْدُ الْمُقْلِلِ إِلَىٰ فَقِيرٍ فِي سِرِّهِ
کشف الاسرار، جلد ۱، ص ۷۳۴

آن زمان کمز خدای نزد رسول حکم مَنْ ذَالَّذِي نَمُودَ نَزُولَ
مصطفیٰ را ز حاد کرد آگاه يَلْمِزُونَ الْمُظْوَعِينَ آنگاه

(حدیقه، ص ۱۲۹)

- از همه چیزهای بگزیده هست جُهْدُ الْمُقْلِلِ پسندیده
(حدیقه، ص ۱۳)

هر چه داری بران حق بگذار
کمز گذاب ان ئاریفترا ایشار

جان و دل بندل کن کز آب و زگل
 بهتر از جوده است جهد مقل
 سید و سرفراز آل عبا
 یافت تشریف سورت همل اتی
 زآن سه قرص جوین بی مقدار
 بر را ریختن روزن، لقیش از یافت در پیش حق چنین بازار
 خیز و بگذار دنیی دون را
 تا بیابی خدای بیچون را
 درمی صدّقه از کف درویش
 از هزار توان گرآمد بیش...
کهنه فتن
ردیز اردیز مراد
 سخا هنگام درویشی فرزونتر کن که شاخ رز
 چو درویشان خزان گردد پدید آید زرافشانش
 سخا بهر جزا کردن ربا خوردیست در همت
 که یک بدھی و آنگه ده جزا خواهی زیزدانش...
(خاقانی، دیوان، ص ۲۱۳)

خاقانیا به سائل اگر یک درم دھی
 خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش
 پس نام آن کرم کنی ای خواجه برمنه
 نام کرم به داده روی وریای خویش
 بر داده تو نام کرم کی بود سزا
 تا داده را بهشت شناسی سزای خویش
 تا یک دھی به خلق و دخواهی زحق جزا
 آن را ربا شمر، که شمردی عطای خویش

دانی کرم کدام بود آنکه هر چه هست

بدهی به هر که هست و نخواهی جزای خویش

(خاقانی، دیوان، ص ۸۹۰)

• **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى غُنْقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدْ مَلُومًا مَحْسُورًا**

خان نفخه (بنی اسرائیل / ۲۹)

بخور چیزی از مال و چیزی بده

برای دگر روز چیزی بنه

مбادا که در دهر دیرایستی

المصيـبـت بـود پـيرـي و نـيـسـتـي

(فردوسی، به نقل از لغت نامه دهخدا)

• **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرًا مِثَالِهَا.**

(انعام / ۱۶۰)

خدایت یکی را به ده و عده کرد

بهه گرنداری بدل در خلل

(دیوان ناصر خسرو، صفحه ۴۶۲)

نکوکاری از مردم نیک رای

یکی را به ده می نویسد خدای

(کلیات سعدی، بوستان سعدی، ص ۳۶۳)

گر دری بر بسته شد ده در گشاد

گرفچی شد حق عبوص اشتربداد

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۴۷۳)

هر یکی جان را ستاند ده بها

از نسبی بر خوان تو عشر امثالها

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۳۸۳۶)

• وَأَخْسِنْ كَمَا أَخْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ.

(القصص / ۷۷)

«موسى عليه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله اليک،
نشنید و عاقبتیش شنیدی.

آن کس که به دینار و درم خیر نیند و خوت

سر عاقبیت اند در سر دینار و درم کرد

خواهی که ممتع شوی از دنیی و عقبی

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۷۱)

از گفتار حضرت علی عليه السلام:

• إِنَّمَّا شَرَّ مَنْ أَخْسَنَ إِلَيْهِ.

(المنهج القوى، ج ۳، ص ۴۹ به نقل از احادیث مثنوی، ص ۷۳)

گفت حققت این ولی ای سیبویه

اتق من شر من آخشت الیه

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۶۳)

یا وفا خود نبود در عالم

یا مگر کس درین زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبیت نشانه نکرد

(گلستان، چاپ دکتر خطیب رهبر، ص ۱۲۲)

مَكَانِيْنَا

۸. اصحاب کهف

• سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّيْ أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ.

(الكهف / ۲۲)

گرچه اصحاب کهف از پی راه
 جمله گشتند از آن خلل آگاه
 زرق و تلبیس و مکر دقیانوس
 گشت معلومشان که هست فسوس
 آن که از گربه‌ای رمان باشد
 کیدخدای همه جهان باشد؟
 یا سه یا پنج یا که هفت بدنده
 بود جمعیتی چو جمع شدند
 بعد از آن سگ متابعت بنمود
 تا از آن یک قدم ورا بُد سود
 (حدیقه، ص ۲۲۹)

سگ اصحاب کهف روزی چند
 پی نیکان گرفت و مردم شد
 (کلیات سعدی، گلستان، ص ۴۲)

از مایه بیچارگی قطمیر مردم می شود

ماخولیای سروری سگ می کند بلعام را

(کلیات سعدی، غزلیات، ص ۴۱۶)

• وَتَخَسِّبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَتُقَلِّبُهُمْ ذَاتُ الْيَمِينِ وَذَاتُ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَا سِطْرٍ
ذِرَاعَنِيهِ بِالْوَصِيدِ لَوْأَظَلَّفَ عَلَيْهِمْ لَوَكَيْتَ مِنْهُمْ فَرَارًا وَلَمْلِثَتَ مِنْهُمْ رُعْبًا.

(كهف/۱۸)

بفکن از من حمل ناهموار را

تاب ببینم روضه ابرار را

همچو آن اصحاب کهف از باع جود

می چرم ایقاظ نی بل هم رقود

خفته باشم بریمین یا بریسار

برنگردم جز چو گوبی اختیار

هم به تقلیب توتا ذات اليمین

یا سوی ذات الشمال ای رب دین

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۸۴)

شب زندان بی خبر زندانیان

شب ز دولت بی خبر سلطانیان

نی غم و اندیشه سود وزیان

نی خیال این فلان و آن فلان

حال عارف این بود بی خواب هم

گفت ایزد هم رقوڈ زین مرم

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلیب رب

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۹-۴۰۶)

اولیا اصحاب کهف اند ای عنود
در قیام و در تقلب هم رقد
می‌کندشان بی تکلف در فعال
بی خبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن
چیست آن ذات الشمال آشغال تن
(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۹۶)

گه سگی را ره دهد در پیشگاه
گه کند از گربه‌ای مکشوف راه
(منطق الطیر، ص ۶)

من آن هشتم هفت مردان کهفهم
که بر سرنوشت جفا می‌گریزم
(خاقانی، دیوان، ص ۲۸۹)

۹. افلک

• وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقْرَرٍ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ – وَالْقَمَرُ قَدَّرَتِنَا مَنَازِلَهُ حَتَّى
عَادَ كَالْغُرَبَجُونِ الْقَدِيمِ – لَا الشَّمْسُ يَنْتَفِعُ لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا إِلَيْهِ سَاقِيُّ النَّهَارِ وَ
كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.
(یس / ۴۰-۳۸)

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردشند بر حسب اختیار دوست
(حافظ، ص ۴۳)

که هر بامدادی چوزرین سپر
زمیں پوشد از نور پیراهنا
ز مشرق برآرد فروزنده سر
شده تیره گیتی بدروشننا
چواز مشرق او سوی خاور کشید
زمشرق شب تیره سربرکشید
نگیرنده مریکدگر را گذر
نباشد ازین یک روش راست تر
(شاہنامه – چاپ دیبر سیاقی، ص ۵)

گفتہ دانا چوماه نوبه فزوونست
گفتہ نادان چنان کهنه شده عرجون
(دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۹)

• وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَئَبِنَا هَا لِلتَّاظِرِينَ – وَحَفِظْنَا هَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ – إِلَّا مَنِ آسَرَقَ السَّمْعَ فَأَتَبَعَهُ شَهَابٌ مُّبِينٌ.
(الحجر/۱۸-۱۶)

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو

چون زرگدازنه که بر قیر چکانیش

(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۲۳)

زرقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

(حافظ، ص ۶)

سنان دولت او دشمنان دولت و دین را
چنان زند که سنان ستاره دیولعین را

(کلیات سعدی، ص ۷۰۴)

لَا نَفْوَذُ إِلَّا بِسُلْطَانٍ يَقِيٍّ
مِّنْ حِرَاسِ الشَّهْبِ رُوحُ الْمُتَقَىٰ

(مشوی، دفتر ۶، بیت ۲۳۰)

• اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا.
(بخشی از آیه ۲ سوره رعد)

که دانست کاندرهوا بی ستونی

ستادهست دریا و کوه و بیابان

(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۱۹)

آسمان چون خیمه‌ای برپای کرد

بی ستون کرد و زمینش جای کرد

(منطق الطیر، ص ۷)



(بخشی از آیه ۵۳ سوره اعراف)

• ... يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ...

چنان تنگش آورده اnder کنار

که پنداری اللَّيْلُ يُغْشِي النَّهَارَ

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۳۸۴)

(صفات/ ۶)

• إِنَا زَيَّنَاهُ السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَافِرِ.

(ملک/ ۵)

• وَلَقَدْ زَيَّنَاهُ السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِحِ...

خور و ماه و پروین برای تواند

قنا دیل سقف سرای تواند

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۳۶۷)

• وَالْأَفْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ

(عم/ ۷)

• وَالْجِبَالَ اوتاداً...

زمین از تب لرزه آمدستوه

فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۲)

۱۰. آلسنت (آیه میثاق)

• وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَيْنِ آدَمَ مِنْ ظُلُّهُو رِهْمٌ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ آلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
قَالُوا بَلِّي شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. (اعراف/ ۱۷۲)

کبر و تکبر بگزار و بگیر
در عوض کبر چنین کبریا
گفت «الست» توبگفتی «بلی»
شکربلی چیست؟ کشیدن بلا
(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۱۵۷)

موار قالوا بلی تشویش دیرم
گنه از برگ و بارون بیش دیرم
اگر لاتق نطوا دستم نگیره
من ازیا و نیلتا اندیش دیرم
(شرح حال باباطاهر، ص ۱۲۴)

خنه خهای دراج معراج آلسنت
دیده بر برق بلی تاج آلسنت
چون السنت عشق بشنیدی به جان
از بلی نفس بیزاری سستان
چون بلی نفس گرداب بلاست
کی شود کارت تو در معراج راست
(منطق الطیر، ص ۳۶)

چون به گوش جان شنیدستی است
 از بلى گفتن مکن کوتاه دست
 بسته‌ای عهد است از پیش تو
 از بلى سر در مکش زین بیش تو
 چون بدو اقرار آوردى درست
 کى شود انکار آن کردن درست
 اى به اول کرده اقرار است
 پس به آخر کرده انکار است
 چون در اول بسته‌ای میثاق تو
 چون توانی شد در آخر عاق تو
 ناگزیرت اوست، پس با او بازار
 هرج پذرفتی وفاکن کژمبار
 (منطق الطیر، ص ۱۷۵)

الا يا ايها الساقى آدِرْ كأساً وناولها
 كه عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
 (حافظ، ص ۲)

تحصيل عشق ورندي آسان نمود اول
 آخر بسوخت جانم در کسب اين فضائل
 (حافظ، ص ۲۰۹)

مطلب طاعت و پيمان وصلاح از من مست
 كه به پيمانه کشى شهره شدم روز الاست
 (حافظ، ص ۱۸)

من همان دم که وضو ساختم از چشمۀ عشق
چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
(حافظ، ص ۱۸)

مگر بويى از عشق مستت کند
طلبکار عهد السنت کند
به پاي طلب ره بدانجا بري
وزانجا به بال محبت پري
بسدرد يقين پرده‌های خيال
نماند سرا پرده الا جلال
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۳)

ملامت کشانند مستان يار
سبکتر برد اشتراست بار
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۷۹)

مشتاق تو از السنت مست آمده‌اند
سر مست زیاده السنت آمده‌اند
می می نوشند و پند می نمی‌نوشنند
کایشان ز السنت می پرست آمده‌اند
(مرصاد العباد، ص ۳۳۲)

غم عشق تو مادرزاد دیرم
نه از آموزش استاد دیرم
خوش با آنکه از یمن غم ته
خراب آباد دل آباد دیرم
(شرح احوال باباطاهر، ص ۱۲۳)

الست از ازل همچنانشان بگوش

بفریاد قالوا بلی در خروش

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۸۰)

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

(حافظ، ص ۱۸۰)

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بریک عهد و یک میثاق بود

(حافظ، ص ۱۴۰)

در ازل بست دلم با سرزلفت پیوند

تا ابد سرنگشید وز سر پیمان نرود

(حافظ، ص ۱۵۱)

روزنخست چون دم زندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جزره آن شیوه نسپریم

(حافظ، ص ۲۵۷)

نیبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

(حافظ، ص ۱۳)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(حافظ، ص ۹)

سر ز مستی بر نگیرد تا به صبح روز حشر

هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

(حافظ، ص ۴۴)

در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت

جرعه جامی که من مدهوش آن جام هنوز

(حافظ، ص ۱۰۸)

حافظ آن روز طرب نامه عشق تونوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

(حافظ، ص ۱۰۴)

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست

دیر گاهیست کزین جام هلالی مستم

(حافظ، ص ۲۱۳)

عهد است من همه با عشق شاه بود

وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

(حافظ، ص ۲۲۵)

از هر تر تمی دلش از جای می رود

هر کس شنیده است ندای است تو

(صائب،)

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

چنین که حافظ ما مست باده از لست

(حافظ، ص ۳۲)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
 که به پیمانه کشی شهره شدم روز است
 (حافظ، ص ۱۸)

برو ای زاهد و برد دردکشان خردۀ مگیر
 که ندادند جز این تحفه به ما روز است
 (حافظ، ص ۲۰)

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
 بلی به حکم بلا بسته اند عهد است
 (حافظ، ص ۱۹)

۱۱. امانت



• إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَآتَيْنَاهُ أَنْ يَخْمِلْهَا وَأَشْفَقْنَاهُ مِنْهَا
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلَومًا جَهُولًا
(احزاب / ۷۲)

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه کار به نام من دیوانه زند

(حافظ ، ص ۱۱۱)

«مجموعه‌یی می بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت
محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار
امانت، مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد و این جزو لایت دو رنگ انسان نبود
(مرصاد العباد، ص ۴۱)
چنانکه فرمود:

• «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ...»

کرد فضل عشق انسان را فضول

زین فزون جویی ظلم است و جهول

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۲)

گر در افتاد در زمین و آسمان
زهره هاشان آب گردد در زمان
ورنه خود آشَفَقْنَاهَا چون بُدی
گرنه از بیمش دل گه خون شدی
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱-۲)

هیچ بد نامد آدمی را پیش
 از ظلمی و از جهولی خویش
 چه حدیث است هر چه پیش آید
 همه از ظلم و جهل خویش آمد
 حق پسندست عالم و عادل
 بنده گه ظالمست و گه جاهل
 (حدیقه، ص ۳۸۵)

«الهی اگر عبدالله را نمی نگری خود را می نگر؛ آبروی عبدالله پیش دشمن
 مبر. امانت عرضه کردی بگریخت کوه، چون است که امانت بهره من آمد تجلی
 بهره کوه؟!»

(رسالات خواجه عبدالله، ص ۱۶۳)

«درویشی را دیدم، سر بر آستان کعبه همی مالید و می گفت:! یا غفوریا
 رحیم، تو دانی که از ظلم و جهول چه آید»
 (گلستان، دکتر خطیب رهبر، ص ۱۴۴)

من آن ظلم و جهولم که او لم گفتی
 چه خواهی از ضعفا ای کریم و از جهال
 مرا تحمل باری چگونه دست دهد
 که آسمان و زمین بر نتافتند و جبال
 (کلیات سعدی، ص ۷۳۱)

زین همه خلق وزین همه بنیاد
 بارتکلیف خویش بر تونهاد
 (حدیقه، ص ۴۷۲)

من که باشم چرخ با صد کار و بار
زین کمین فریاد کرد از اختیار...
در نُبی بشنو بیانش از خدا
آیت آشْفَقْنَ آنَ يَخْمِلْنَهَا

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۲۰۷ و ۲۰۲)

ذرَه ناچیز مابر گردن همت گرفت
بار سنگیز امانت را که گردون بر نتافت
(صائب، غزل ۱۳۶۴، جلد، ص)

آدمی گر خون بگرید از گرانباری رواست
کآنچه نتوانست بردن آسمان بردوش اوست
(صائب، غزل ۱۱۰۸ ص ۵۵۰)

۱۲. انسان



• وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَاءٍ مَّسْنُونٍ
 (حجر / ۲۶)
 لیکن آنگه که گهرت از تو شود بیرون
 تو همان تیره گل گنده مسنونی
 (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۹۶)

ز خاک آفریدت خداوند پاک
 پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
 حریص و جهانسوز و سرکش مباش
 ز خاک آفریدند آتش مباش
 چو گردن کشید آتش هولناک
 به بیچارگی تن بینداخت خاک
 چو آن سرفرازی نمود این کمی
 از آن دیوکردند ازین آدمی
 (کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۹۷)

• هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُ كُمْ فِي الْأَرْضِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.
 (آل عمران / ۶)

قدیمی نکوکار و نیکی پسند به کلک قضا در رحم نقشبند
 (کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۲)

• فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَفَعُوا لَهُ ساجِدين.
 (الحجر / ۲۹)

دوش دیدم که ملایک در میخانه زند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زند
(حافظ، ص ۱۱۰)

– کرامت انسان (انسان در بعد مثبت)

• وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمْ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الظَّيَابَاتِ وَ
فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ خَلْقِنَا تَفْضِيلًا.
(الاسراء / ۷۰)

آدمی بر قدر یک طشت خمیر
بر فزود از آسمان و از اثير
هیچ کرمنا شنید این آسمان
که شنید این آدمی پرغمان
(مشوی، دفتر ۶، ص ۱۷۸)

خاک بودی ترا مکرم کرد
زان پست جلوه دو عالم کرد
از همه مهتر آفرید ترا
هر چه هست از همه گزید ترا
در نظر از همه لطیف تری
به صفت از همه شریف تری
خوبتر از تون قشی بند ازل
هیچ نقشی نبست در اول ...
باطنست را به لطف خود پرورد
ظاهرت قبله ملائک کرد
آفرینش همه غلام تواند
از پی قوت و قوام تواند

اینهمه عزت و شرف که تراست

تو ز خود غافلی، عظیم خطاست

(مثنوی طریق التحقیق، ص ۱۴۶)

تخم بَطْی گُرچه مرغ خانگی
 زیر پَرخویش کردت دایگی
 مادر توبَّط آن دریا بُدست
 دایه ات خاکی بدو خشکی پرست
 میل دریا که دل تواند راست
 آن طبیعت جانت را از مادر است
 میل خشکی مر ترا زین دایه است
 دایه را بگذار که او بدرایه است
 دایه را بگذار بر خشک و بران
 اندرآ در بحر معنی چون بطان
 گرترا مادر بترساند ز آب
 تو مترس و سوی دریا ران شتاب
 توبطی بر خشک و برتر رانده ای
 نی چو مرغ خانه، خانه کنده ای
 توز کرمنا بنی آدم شهی
 هم به خشکی هم به دریا پانهی
 که حملناهم علی البحری بجان
 از حملناهم علی البر پیش ران ...
 (مثنوی، دفتر ۲، ص ۴۵۹-۴۶۰)

منت کرد گارهادی بین کادمی را ز جمله کرد گزین
 (حدیقه، ص ۷۸)

— انسان موجودی برتر از فرشته و دون تراز بهائیم!

- آمُّ تَحْسِبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَاذِبُنَّعَامٍ بَلْ هُمْ أَصْلُ سِيَّلٍ.
(فرقان/٤٤)

• إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَبَ فِيهِمُ الْفُقْلَ وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَبَ فِيهِمُ
الشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَبَ فِيهِمُ الْعُقْلَ وَالشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلَهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَى
مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ.
این حديث به گونه دیگری در احادیث مثنوی آمده است:

- إِنَّ اللَّهَ رَكَبَ فِي الْمَلَائِكَةَ عَقْلًا بِلَا شَهْوَةً وَرَكَبَ فِي بَنِي آدَمَ كَلَّيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ
عَقْلَهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ.

(احادیث مثنوی، ص ۱۱۸)

در حديث آمد که خلاق مجید

خلق آدم را سه گونه آفرید

یک گُرہ را جمله عقل و علم وجود

آن فرشته است ونداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا

نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی

همچو خیوان از علف در فربهی

او نبیند جز که اصطبل و علف

از شقاوت غافل است و از شرف

این سوم هست آدمیزاد و بشر

نیم او افرشته و نیمیش زخر

نیم خر خود مایل سفلی بود

نیم دیگر مایل عقلی (علوی) بود

آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب

وین بشر با دو مخالف در عذاب

وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند
آدمی شکلند و سه امت شدند
یک گُرُه مستغرق مطلق شدند
همچو عیسی با ملک ملحق شدند
نقش آدم لیک معنی جبرئیل
رسته از خشم و هوا و قال و قیل
از ریاضت رسته وزهد و جهاد
گوئیا از آدمی او خود نزاد
قسم دیگر با خران ملحق شدند
خشم مخصوص و شهوت مطلق شدند
وصف جبریلی در ایشان بود رفت
تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت ...
مرده گردد شخص کوبی جان شود
خر شود چون جان او بی «آن» شود ...
نام کالانعام کرد آن قوم را
زانک نسبت کوبه یقظه نوم را ...
روح حیوانی ندارد غیرنوم
حسهای منعکس دارند قوم ...
(مثنوی، دفتر چهارم، ص ۳۶۶)

هست ترکیب نفس انسانی
نفسی و عقلی و هیولانی
از دل و جان و نیروی فائت
حد او حی ناطق مائت
گل و دل دان سرشته آدم
این بر آن، آن بر این شده درهم

هر چه جز مردمندیکرنگند
 یا همه صلح یا همه جنگند
 روح انسان عجایب است عظیم
 آدم از روح یافت این تعظیم
 بلعجب روح، روح انسانی است
 که در این دیوانخانه زندانی است
 گاه با امر سوی حق یازد
 گاه با خلق [حالگی] بازد
 پایی اندر تن و یکی در جان
 متحیر بمانده چون مرجان
 (حدیقه، ص ۳۸۳)

آدمیزاده طرفه معجونی است
 از فرشته سرشته وز حیوان
 گر رود سوی این شود به ازین
 ورشود سوی آن شود کم از آن
 (سنایی، به نقل از امثال و حکم، جلد ۱، ص ۲۸)

همه گشته نفایه سیم دغل
 آنکه گفتش خدای بل هم اصل
 (حدیقه، ص ۶۷۸)

در تو هم دیوی است و هم ملکی
 هم زمینی به قدر و هم فلکی
 ترک دیوی کنی ملک باشی
 وز شرف برتر از فلک باشی
 (سنایی به نقل از امثال و حکم، جلد ۱، ص ۲۸)

آدمی را میان عقل و هوا

اختیار است شرح کرمنا

(حدیقه، ص ۳۷۳)

نه هر آدمیزاده از دد بهست

که دد ز آدمیزاده بدبهست

چو انسان نداند بجز خورد و خواب

کدامش فضیلت بود بر دواب

(کلیات سعدی، ص ۲۴۸)

«ای عزیز اگر تمامتر از این خواهی که گفتم، از این سه طایفه بیان و شرح خواهی، گوش دار و از مصطفیٰ علیه السلام بشنو: «الْتَّائِسُ تَلَاثَةُ أَقْسَامٍ، قِسْمٌ يَشْبَهُونَ الْبَهَائِمَ وَ قِسْمٌ يَشْبَهُونَ الْمَلَائِكَةَ وَ قِسْمٌ يَشْبَهُونَ الْأَنْبِيَاءَ»، گفت پنی آدم سه قسم شده‌اند: بعضی مانند بهائم باشند همه همت ایشان اکل و شرب بود، و خواب و آسایش. «أُولَئِكَ كَمَا لَأَنْعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» این گروه باشند و بعضی مانند فریشتگان باشند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نمازو روزه باشد و فریشته صفتان باشند، بعضی مانند پیغمبران و شبه رسولان، همت ایشان عشق و محبت و شوق و رضا و تسلیم باشد؛ گروه سوم را کسی شناسد که این جمله را دیده باشد و بر همه گذر کرده! تو خود هنوز یک مقام را ندیده‌ای، این همه چگونه فهم توانی کردن؟! چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را به معراج قلب در کار آرد شعاعی از آتش عشق «نَارُ اللَّهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِي تَقْلِيلُ عَلَى الْأَفْنَدَةِ» شعله‌ای بزند شعاعی بر سالک آید، مرد از پوست بشریت و عالم آدمیت بدر آرد...»

(عین القضاة، تمہیدات، ص ۵۱-۵۰)

— عالم اصغر

ذَوَائِكَ فِيَكَ وَ لَا تَبْصُرُ
وَ دَائِكَ مِنْكَ وَ لَا تَشْعُرُ
أَتَزْعُمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ
وَ فِيَكَ أَنْظَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
يُظْهِرُ الْمَضْمُرُ

(دیوان منسوب به حضرت علی (ع) ص ۲۳)

سالها دل طلب جام جم از مامی کرد
 آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گم شدگان لب دریا می کرد

(حافظ، ص ۹۶)

پس به صورت عالم اصغر توی
 پس به معنی عالم اکبر توی
 ظاهر آن شاخ اصل میوه است
 باطنناً بهر ثمر شد شاخ هست
 گرنبودی میل و امید ثمر
 کی نشاندی با غبان بیخ شجر
 پس به معنی آن شجر از میوه زاد
 گربه صورت از شجر بودش ولاد
 مصطفی زین گفت کآدم و انبیاء
 خلف من باشند در زیر لوا
 بهر این فرموده است آن ذوفنون
 رمز نحن الآخرون السابقون
 گربه صورت من زآدم زاده ام
 من به معنی جد جدا تاده ام
 کز برای من بدش سجدۀ ملک
 وزپی من رفت بر هفت مملک
 پس ز من زایید در معنی پدر
 پس زمیوه زاد در معنی شجر
 (مشتی، دفتر چهارم، ص ۳۰۹)

این عالم بزرگ ز بهر چه کرده اند

از خویشتن بپرس توای عالم صغیر

(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۷)

— همدردی با همنوع —

• مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحِمِهِمْ وَتَعَاْظِفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا آَشَكَىٰ مِنْهُ غُضْبُهُ
تَدَاعَىٰ لَهُ سَايِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهْرِ وَالْحُمْقِ

(احادیث مثنوی، ص ۱۳۷)

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بیغمی

نشاید که نامت نهند آدمی

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۴۷)

بر مسلمانان نمی آری تو رحم

مؤمنان خویشند و یکتن شحم و لحم

رنج یک جزوی زتن رنج همه است

گردم صلحست یا خود ملجمه است

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۳۲۴۷-۸)

• الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

زبان در دهان ای خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پیله ور

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۳۲)

یکی خوب خُلق و خَلق پوش بود
 که در مصر یک چند خاموش بود
 خردمند مردم زنزدیک و دور
 به گرداش چو پروانه جویای نور
 تفَکَر شبی با دل خویش کرد
 که پوشیده زیر زبانست مرد
 اگر همچنین سربه خود دربرم
 چه دانند مردم که دانشورم
 سخن گفت و دشمن بدانست و دوست
 که در مصر نادانتر از اوی هموست
 (کلیات سعدی، بوستان، ص ۳۴۴)

۱۳. اولیاء الله

• رُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرِ ذِي طِمْرَنْ لَا يُؤْتَهُ يَهْ لَوْأَفْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبَرَةً.

(حدیث، مرصاد العباد، ص ۲۲۴)

(احادیث مثنوی، ص ۵۲)

• أَوْلِيَائِي تَخَتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي.

صد هزاران پادشاهان و مهان
سر فرازانند ز آنسوی جهان

نامشان از رشك حق پنهان بماند

هر گدایی نامشان را برنخواند

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۹۳۱-۲)

ای بسی اصحاب کهف اندر جهان

پهلوی توپیش توهست این زمان

یاربا او غاربا او در سرور

مهر بر چشم است و بر گوشت چه سود؟

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۶-۴۰۵)

سایه یزدان بود بمندۀ خدا

مردۀ این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زوتر بی گمان

تاره‌ی در دامن آخر زمان

کیف مَدَ الظَّل نَقْش اُولیا سَت

کو دلیل نور خورشید خدا سَت

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۵-۴۲۳)

مردان راهت از نظر خلق در حجاب

شب در لباس معرفت و روز در قبا

(کلیات سعدی، ص ۷۰۱)

پراکنَدْ گانَند زيرَ فَلَك

که هم دُر توان خواندشان هم ملک

قوی بازوَانَند کوتاه دست

خردمند و شیدا و هشیار و مست

گه آسوده در گوشِه ای خرقه دوز

گه آشته در مجلسی خرقه سوز

نه سودای خودشان نه پروای کس

نه در کنج توحیدشان جای کس

پریشیده عقل و پراکنده هوش

ز قول نصیحتگر آکنده گوش

به دریا نخواهد شدن بط غریق

سمندر چه داند عذاب حریق

تهی دست مردان پر حوصله

بیابان نوردان بسی قافله

عزیزان پوشیده از چشم خلق

نه زنار داران پوشیده دلق

ندازند چشم از تحلائق پسند

که ایشان پسندیده حق بسند

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۸۲)

«ای جان و جهان، آنها که ایشان را از برای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام قرب آفریده‌اند و اصحاب وصول وصال‌اند و ارباب فضل و نوال، اینجا در زیر قباب غیرت متواری اند که «اویائی تَحْتَ قَبَابِ لَا يَعْرِفُهُمْ عَيْرِی» ایشان بس شوریده حال و بشولیده مقالند، بس بی سروسامان و بس بی پروبالند، «رُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ ذِي طَمْرَنْ» ایشانند.»

(مرصاد العباد، ص ۳۷۹)

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
(حافظ، ص ۱۳۶)

عزیزان پوشیده از چشم خلق
نه زنار داران پوشیده دلق
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۸۲)

ننگ از فقیر اشعت اغبر مدار از آنک
دروقت مرگ اشعت و در گور اغبری
دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت
دامن کشان سندس خضرند و عباری
روی زمین به طلعت ایشان منور است
چون آسمان به زهره و خورشید و مشتری
(کلیات سعدی، ص ۵-۷۵۴)

دین زدرویشان طلب زیرا که شاهان را مدام
رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن
(سنایی، ص ۴۶۷)

— ایست عنده رتبی

• آیت عنده رتبی یُظِعْمَنِی و یَسْقِنِی
(احادیث مثنوی، ص ۸۸)

بلکه رزقی از خداوند بهشت
بی صداع باغبان بی رنج و کشت
(مشوی، دفتر ۳، بیت ۲۵۴۱)

فرخ آن کوهمه طعام و شراب
از مسَبَب ستدنه از اسباب
(حديقه، ص ۱۶۰)

قوت اصلی بشر نور خداست
قوت حیوانی مرو را ناسزاست
لیک از علت درین افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل
روی زرد و پای سُست و دل سبک
کو غذای والسماء ذات الحبک
آن غذای خاص گان دولت است
خوردن آن، بی گلو و آلت است
شد غذای آفتاب از نور عرش
مر حسود و دیورا از دود فرش...
(مشوی، دفتر دوم، ص ۳۰۶)

قوت از قوت حق می زهد
نه از عروقی کز حرارت می جهد
این چراغ شمس کوروش بن بود
نه از فتیل و پنبه و روغن بود
سقف گردون کوچنین دائم بود
نه از طناب و استانی قائم بود

قوت جبریل از مطبخ نبود
بیود از دیدار خلاق وجود
همچنان این قوت ابدال حق
هم زحق دان نه از طعام و از طبق
چشمشان را هم زنور اشرسته اند
تا زروح و از ملک بگذاشته اند...
(مثنوی، دفتر سوم، ص ۳)

— تشبیه مؤمن به نی —

• **مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْبَرْمَارِ لَا يَخْسُنُ صَوْنَهُ إِلَّا بِخَلَأِ بَطْنِهِ**

(احادیث مثنوی، ص ۲۲۲)



نی پیمبر گفت مؤمن مژهر است
در زمان خالی نوحه گراست
چون شود پر مطر بش بنهد زدست ^{پارس}
پر مشو کاسیب دست او خوش است
(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۴۲۱۳-۴)

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
(حافظ، ص ۱۷)

در پس آینه طوطی صفتمن داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگومی گویم
(حافظ، ص ۲۶۲)

— واحد کالائف —

• **لَيْسَ شَئْءٌ خَيْرًا مِنَ الْفِي مِثْلِهِ إِلَّا الْإِنْسَانُ الْمُؤْمِنُ.**

(احادیث مثنوی، ص ۱۸۴)



واحد کالالف کی بود آن ولی
بلکه صد قرن است آن عبدالعلی

خم که از دریا درو راهی شود

پیش او جیحو نها زانوزند

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۲)

یکی زما و هزار از شما اگرچه شما
چومار و مورچه بسیار و مانه بسیاریم

(دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۸)

— ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ

• فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَلَيُبَلِّيَ
الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ← آردا لرس

توز قرآن باز خوان تفسیر بیت

گفت ایزد ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ

گر بپرانیم تیر آن نی زماست

ما کمان و تیراندازش خدادست...

(مثنوی، دفتر اول، ص ۳۸)

گفت من تیغ از پی حق می زنم
بنده حق نه مأمورتنم

شیر حق نیستم شیر هوا

فعل من بر دین من باشد گوا

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۷۸۷-۸)

ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ در حراب

من چوتیغم و آن زنده آفتاب

(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۲۳)

ما رَمِيْتَ إِذْ رَمِيْتَ گفت حق
کار حق بر کارها دارد سبق

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۱۰۳۶)

ما رَمِيْتَ إِذْ رَمِيْتَ راست دان
هر چه دارد جان، بود از جان جان

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲۵۳۰)

ما رَمِيْتَ اذْ رَمِيْتَ از نسبت است
نفى اثبات است، هر دو مثبت است
آن تو افکندی که بر دست تو بود

تونیفکندی که قوت حق نمود

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۳۶۵۹-۶۰)

ما رَقِيْتَ إِذْ رَقِيْتَ ابتلاست
برنبی کم نه گنه کان از خداست

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۱۷۲۵)

گر گزندت رسد ز خلق مرنج
که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست
کین دل هر دو در تصرف اوست

گر چه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۶۰)

• آئُنَّ تَرَالِي رَتَكَ كَيْفَ مَدَ الظَّلَاءَ وَلَوْشَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دِيلَلًا.

(فرقان/۴۵)

لطف حق سایه ش افکند بر دل
پس بگوید که کیف مذ الظل
(حدیقه، ص ۱۶۵)

سایه یزدان بود بنده خدا
مردۀ این عالم وزنده خدا
دامن او گیرزو تربی گمان
تاره‌ی در دامن آخر زمان
کیف مذ الظل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خدادست
(مشوی، دفتر اول، بیت ۵-۴۲۳)

۱۴. بلا

• وَقَلْغَنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَمَّا مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ وَمِنْهُمْ ذُوَنَ ذِلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ
بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.

(اعراف / ۱۶۸)

• وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَنِّيٍّ مِنَ الْخَوْفِ وَالجُوعِ وَنَصِّيٍّ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَ
بَشِّرُ الصَّابِرِينَ.

(البقرة / ۱۵۵)

• إِذَا آتَيْتَ اللَّهَ عَبْدًا صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءَ صَبَّاً.

(کشف الاسرار، جلد ۴، ص ۳۲۴)

اشدَّ النَّاسِ بَلَاءً نِيَّاً الْأَبْيَاءِ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ

(احادیث نبوی، ص ۱۰۷)

• ما أُوذى نَبِيًّا (قط) يَمْثُلُ (آفَمُثُل) ما أُوذِيَتْ (قط).

(کشف الاسرار، جلد ۱، ص ۱۷۸)

راه جان بازیست و در هر غیشه‌ای

آفتی در دفع هر جان شیشه‌ای

راه دین ز آن رو پر از شور و شر است

که نه راه هر مختَث گوهر است

در ره این ترس امتحانهای نفوس

همچو پرویزن به تمییز سپوس

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۳۰)

لَعْنَ بَارِ المَلا

...

در نگر او ل که با آدم چه کرد

عمرها بر وی در آن ماتم چه کرد

بازبنگرنوح راغرقاب کار

تا چه برد از کافران سالی هزار

باز ابراهیم را بین دل شده

منجنيق و آتشش منزل شده...

بازبنگرتا سرپیغمبران

چه جفا و زنج دید از کافران

(منطق الطیر، ص ۲-۳)

«ایوب عليه السلام، رأس الصابرين إلى يوم القيمة، در هر دوری بار بلا را
حمالی برخاست و هیچ حمالی چون ایوب پیغمبر نخاست. از جبار کائنات
و حی آمد که این بلا بستر انبیاست و ذخیره اولیا و اختیار اصفیا، هر یکی به نوعی
ممتحن بودند: نوح، به دست قوم خویش گرفتار، ابراهیم به آتش نمرود، اسحاق
به فتنهٔ ذبح، یعقوب به فراق یوسف، ذکریا و یحییٰ به محنت قتل، موسی به دست
فرعون و قبطیان و علی‌هذا اولیاء و اصفیا یکی را محنت غربت بود و مذلت یکی را
گرسنگی و فاقت، یکی را بیماری و علت، یکی را قتل و شهادت،
مصطفی (ص) گفت: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا خَرَّ الْبَلَاءُ لِأُولَائِهِ كَمَا إِذَا خَرَّ الشَّهَادَةُ
لِأُحْيَائِهِ...» (کشف الاسرار، جلد ۸، ص ۳۶۳)

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند

(امثال و حکم، جلد ۴، ص ۱۹۵۷)

در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

(حافظ، ص ۳۲۱)

روندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

(حافظ، ص ۱۷۵)

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
 عاشقی شیوه زندان بلا کش باشد
 (حافظ، ص ۱۰۸)


 خاچان حق همیشه بلیت کشیده اند
 هم بیشتر عنایت و هم بیشتر گنا
 (کلیات سعدی، ص ۷۰۲)

خنه خه‌ای دراج معراج است
 دیده بر فرق بلی تاج است
 چون است عشق بشنیدی بجان
 از بلی نفس بیزاری ستان
 چون بلای نفس گرداب بلاست
 کی شود کارت تو در معراج راست
 (منطق الطیر، ص ۳۶)

عاشق آن بی که دائم در بلا بی
 ایوب آسا به کرمان مبتلا بی
 حسن آسا بنوشہ کاسه زهر
 حسین آسا شهید کربلا بی
 (آثار و احوال باباطاهر، ص ۱۵۴)

مرد آن بود که از سر دردی قدم زند
 درد آن بود که بر دل مردان رقم زند
 آن را مسلم است تماشای باغ عشق
 کو خیمه نشاط به صحرای غم زند
 (خاقانی، ص ۶۱۳)

دانند عاقلان که مجانین عشق را
پروای قول ناصح و پند ادیب نیست
هر کو شراب عشق نخورده است و دُرد درد
آن است کز حیات جهانش نصیب نیست
(کلیات سعدی، ص ۷۱۲)

اگر زخم بینند و گر مرهمش
به اتید، اندر گدایی صبور
و گر تلخ بینند دم در کشند
سلحدار خاراست با شاه گل

خوش وقت شورید گان غمش
گدایانی از پادشاهی نفور
دمادم شراب الم در کشند
بلای خمار است در عیش مل

(کلیات سعدی، ص ۲۷۹)

عاشقی بی بلا کجا باشد؟!
می زمیخانه رضا خوردند
اولش شربت رضا دادند
رنج و راحت یکیست و دارو و درد
چون بلا رخ نمودن گریزنند

عاشقان را غذا بلا باشد
لقمه از سفره بلا خوردند
هر که را در جهان بلا دادند
نzd آنکس که در ره آمد مرد
رهروان از بلا نپرهیزند

(مشوی طریق التحقیق سنایی، بیت ۶۰۱-۶۰۶)

١٥. بهشت



(٤٠٢)

• فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَظَلْجٍ مَنْصُودٍ وَظَلِّيٍّ مَمْدُودٌ ...

(واقعه / ٣٠)

ظلٌ ممدود و خمٌ زلفٌ توأمٌ برسرباد
كأندرین سايه قرار دل شیدا باشد

(حافظ، ص ١٠٧)

(الرحمان / ٥٦)

• لَمْ يَظْمِنْهُنَّ انسٌ قَبَّهُمْ وَلَا جَانَّ ...

ورزناني که کسی دست برایشان ننهاد
همه دوشیزه و همزاد به یک صورت شاب
(ديوان ناصرخسرو، ص ٤٠)

(الرعد / ٣٥)

• مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ.

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوه جتاب تجری تختها الانهار داشت

(حافظ، ص ٥٤)

آب در پای ترنج وبه و بادام روان
همچو در زیر درختان بهشتی انهار

(سعدی، ص ٧٢٠)

• فيها آنهار من ماء غير أسين و آنهار من لبني لـم يتغير ظفمه و آنهار من حمر لـدة



لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارِ مِنْ عَسَلٍ مُصْفَىٰ وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الشَّرَابِ... .

(محمد/ ۱۵)

خداوند جوی می و انگبین
همان چشمۀ شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و وصی گیر جای
(شاهنامه، جلد ۱، ص ۷)

• وَخُلُوا آسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًاً ظَهُورًا .
(الإنسان/ ۲۱)

وَجَزَاهُمْ قِبَائِي جَمْع بَقَا
بَخُور این شربت شراب طهر
(حدیقه، ص ۲۱۰)

ای شهنشه درین سرای غرور
بخور این شربت شراب طهر
(حدیقه، ص ۵۵۰)

• خَتَّافُهُ مِشَكٌ وَفِي ذِلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ
(المطففين/ ۲۶)
• إِنَّ الْأَبْرَارَ شَرَنُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزاجُهَا كَافُورًا
(الإنسان/ ۵)

آن شرابی که ز کافور مراجست در او
مهر نشکسته بر آن پاک و گوارنده شراب
(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰)

• وَيَلْبِسُونَ ثِيابًاً حُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَاسْتَبَرَقٍ... .
(كهف/ ۳۱)

فردات امید سندس خُضر و ستبر قست
و امروز خود به زیر حریری و ملحمی
(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۵۱)



• إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعِدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُفْتَدِرٍ. (القمر/ ۵۴-۵۵)

مقعد صدق از ولایت ماست
هر که آنجاست در حمایت ماست
همگان خاص حضرت سلطان
جسته از بند انجم وارکان
رهروان بینی از سر غیرت
همه افتاده در ره حیرت
ساکنان بینی از سر اخلاص
چشم بگشاده بر سرادق خاص

(مثنوی طریق التحقیق، بیت ۹۳-۹۴)

• مُتَكَبِّئُونَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا. (الدهر/ ۱۳)

• وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَنْقَى. (اعلیٰ/ ۱۷)

آن جهان جز باقی و آباد نیست
زانک آن ترکیب از اضداد نیست
این تفانی از ضد آید ضد را
چون نباشد ضد نبود جز بقا
نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر
که نباشد شمس و ضدش زمهریر

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۴)

• إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ ظَلْمًا فِي جَنَّتِكَ وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ مُسْتَحْفَأً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ.

(با اندکی اختلاف، احادیث مثنوی، ص ۱۷۱)

و نیز: إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَّكَ عِبَادَةُ التِّجَارِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شَكْرًا فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.

(نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۱۱۹۲)

«و تعبد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان، بل که از

راه بندگی صرف کند و ضرورت محبت و به هر چه پروراند حضرت عزت، راضی
باشد و به هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند...»
(مرصاد العباد، ص ۲۶۵)

Zahedan و مصلحان مر نزهت فردوس را
و این گروه لا ابالی جان عشق انگیز را
(دیوان سنایی، ص ۲۶)

زندگی خود نخواهد بهر خود
نی پی ذوق حیات مستله
هر کجا امر قدم را مسلکی است
زندگی و مردگی پیشش یکی است
بهر یزدان می زیدنی بهر گنج
بهر یزدان می مردانز خوف و رنج
هست ایمانش برای خواست او
نی برای جنت و اشجار و جو
ترک کفرش هم برای حق بود
نی زبیم آنکه در آتش رود
(مثنوی، دفتر ۳، ص ۱۰۹)

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی
که این متاع قلیل است و آن عطای کثیر
(حافظ، ص ۱۷۱)

۱۶. دوزخ

هَذِهِ الْأَرْضُ مَنْ كَرِمَهُ لَهُ وَمَنْ حَرَمَهُ لَهُ كُلُّ هُوَ مُكْرِمٌ لَهُ

• يا ايها الَّذينَ آتَيْنَا فُؤُلَقُكُمْ وَأَهْلِيَّكُمْ نَاراً وَفُؤُلَقُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ.

(تحریم / بخشی از آیه ۶)

آدمی نیز کش ریاضت نیست
 پیش دان ورا افاضت نیست
 علف دوزخ است و ترسان است
 با حجر در جحیم یکسان است
 مرورا هست جای خوف و هراس
 خوانده در نص هم و قود النّاس
 (حدیقه، ص ۱۶۰)

هیزم دوزخ تن است و کم کنش
 وربروید هین توازبن برکنش
 ورنه حمال حطب باشی حطب
 در دو عالم همچو جفت بولهه
 (مثنوی، دفتر ۵، بیت ۹-۱۰)

از پی یک دو روزه عمر قصیر
 چند هیزم کشی به قعر سعیر
 (مثنوی طریق التحقیق، ص ۷۰۳)
 • وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتَّمًا مَقْضِيًّا.
 (مریم / ۷۱)

• لَا يَنْقِي بِرَوْلَا فَاجِرٌ إِلَّا دَخَلَهَا فَتَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِ تَبْزِدًا وَسَلَامًا كَمَا كَانَتْ عَلَى
 ابْرَاهِيمَ.
 (احادیث مثنوی، ص ۱۸۷)

گرچه مؤمن را سقرندهد ضرر
 لیک هم بهتر بود ز آنجا گذر
 گرچه دوزخ دور دارد زونکال
 لیک جنت به ورا فی کل حال
 (مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۵)

زین جهانت بدان جهان سفر است
 گذرت راست بر پل سقر است
 غم این ره نمی خوری چکنم؟
 هیمه با خود همی بری چکنم؟
 روزی از روزها به راه گذر
 خرکی بر دکان آهنگر
 از قضا می گذشت با هیمه
 شرری جست از یکی نیمه
 همه آتش گرفت، یکسر سوخت
 آخرالامر در میان خرسوخت
 چون تا با هیمه بر سر گذری
 عجب اربگذری و جان ببری!
 نگذری ز آنکه بس گرانباری
 زیر بار گران گرفتاری
 (مثنوی طریق التحقیق، بیت ۷۰۴-۷۱۰)

که بود امت تراناچار
 به جهنم به جمله راه گذار
 (حدیقه، ص ۲۸۸)

• یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِّ آمْلَاتَ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مُزِيدٍ (۳۰/ق)

ندارند تن پروران آگهی
که پر معده باشد ز حکمت تهی
دو چشم و شکم پر نگردد به هیچ
تهی بهتر این روده پیچ پیچ

چودوزخ که سیرش کنند از وَقِيمَةٍ (۲۱)

دگربانگ دارد که هل من مزید
(کلیات سعدی، ص ۳۳۴)

• تَقُولُ التَّارُلِلْمُؤْمِنِ حَزِيزًا مُؤْمِنٌ فَقَدْ أَظْفَأَ نُورَكَ لَهُبَيْ حَحَّا (۲۲)

(جامع صغیر به نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۵۲)

تومثال دوزخی او مؤمن است
کشن آتش به مؤمن ممکن است

مصطفی فرمود از گفت جحیم

که به مؤمن لابه گر گردد ز بیم
گویدش بگذر ز من ای شاه زود

هین که نورت سوزنارم را ربود

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۹۴۷-۹)

آه عارف چوراه برگیرد

دوزخ از بیم او سپر گیرد

(حدیقه، ص ۱۰۲)

کشن این نار نبود جزبه نور
نورک اطفاء نار ناحن الشکور

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۴۸۱)

ز آنکه دوزخ گوید ای مؤمن تو زود

برگذر که نورت آتش را ربود



بگذرای مؤمن که نورت می‌کشد
آتشم را چونکه دامن می‌کشد

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۱۰-۲۷۰۹)

ز آتش مؤمن از اینروای صافی
می‌شود دوزخ ضعیف و منطفی

گویدش بگذر سبک ای محتشم

و ز آتشهای تو مُرد آتشم

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۰-۴۶۰۹)

• ثُمَّ سُجِّيَ الَّذِينَ أَنْقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِئِيًّا.
(مریم / ۷۲)

آمد آیت دگر که یافت فرج آنکه راحیلت است ثم نُجَّ

(حدیقه، ۲۸۸)

• وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ الْجَمْلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِبِيِّ
(اعراف / ۴۰)

درین پیدانهانی را چودیدی

برون رفت اشترت از چشم سوزن

(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۵۵)

دل تنگتر ز دیده سوزن شده است و من

بختی غم به دیده سوزن درآورم

(دیوان خاقانی، ص ۲۴۱)

آنچه بر من می‌رود گر بر شتر رفتی زغم
کافر حربی زدی در جنت المأوى قدم



۱۷. پیغمبر خاتم حضرت محمد (ص)

- گُنْتُ اولُ النَّبِيِّنَ فِي الْخُلُقِ وَآخِرُهُمْ فِي الْبَعْثِ.
(احادیث مثنوی، ص ۱۱۱)
- گُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمْ بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ.
(احادیث مثنوی، ص ۱۰۲)

بنگرم سر عالمی بینم نهان
آدم و حوا نرسته از جهان
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۵۴۲)

گربه صورت من ز آدم زاده ام
من به معنی جد جد افتاده ام
(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۵۲۷)

بهراين فرموده است آن ذوفونون
رمز نحن الآخرون السابقون
(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۵۲۶)

بلند آسمان پيش قدرت خجل
تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
تواصل وجود آمدي ازنخست
دگر هر چه موجود شد فرع تست
(بوستان، ص ۲۰۴)



آنچه اول شد پدید از غیب غیب
 بود نور پاک او بی هیچ ریب
 بعد از آن، آن نور عالی زد علم
 گشت عرش و کرسی ولوح و قلم
 یک علم از نور پاکش عالمست
 یک علم ذریت است و آدمست
(منطق الطیر، ص ۱۶)

گئُتْ نَبِيًّاً چو علم پیش برد
 ختم نبوت به محمد سپرد
(مخزن الاسرار، وحید، ص ۱۲)

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح
 اینت شرف کز خلف عطسه او بود باب
(خاقانی، ص ۴۵ چاپ عبدالرسولی)

— لولاک —

• لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ

(احادیث مثنوی، ص ۱۷۲)

آفرینش را جز او مقصود نیست
 پاک دامن ترازو موجود نیست
(منطق الطیر، ص ۱۵)

با محمد بود عشق پاک جفت
 بهر عشق او را خدا لولاک گفت
(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۲۷۳۷)

ز آنکه لولاکست بر تو قیع تو
 جمله در انعام و در توزیع تو
(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۲۱۰۳)

- معراج -

• سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَنِيلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي
بَارَكُنَا حَوْلَهُ لِتُرَيَّهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.
(بني اسرائيل / ۱)

گفت سبحانش الَّذِي أَسْرَى

شده ز آن جا به مقصد آقصى

(حدیقه، ص ۱۹۵)

شده از صخره تا سوی رفرف

قباب قوسین لطف کرده به کف

(حدیقه، ص ۱۹۵)

نیم شبی کان ملک نیمروز

کرد روان مشعل گیستی فروز

نه فلک از دیده عماریش کرد

زهره و مه مشعله داریش کرد

کرد رها در حرم کائنات

هفت خط و چار حد و شش جهات

(مخزن الاسرار، چاپ وحید، ص ۱۹)

شبی بر نشست از فلک بر گذشت

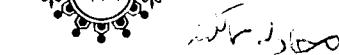
به تمکین و جاه از ملک در گذشت

چنان گرم در تیه قربت براند

که بر سدره جبریل از او بازماند

(سعدی، فروغی، ص ۲۱۹)

• وَهُوَ بِالْأُفْقِ الْأَعْلَى – ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى – فَكَانَ قَابَ قَوْسِينِ أَوْ أَذْنِي – فَأَوْحَى
سَرِّي لِدَدِي



إِلَى عَنْدِهِ مَا أُوحِيٌ – مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ – أَقْتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ – وَلَقَدْ رَأَهُ
تَزْلَهُ أُخْرَىٰ – عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُشْهَىٰ – عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ – إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى
– مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا ظَفَىٰ – لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكَبِيرِيٰ . (النجم / ۱۷-۱۸)
• لَوْدَنَوْتُ أَنْمَلَهُ لَا خَرَفَتُ . ۹
حديث، مرصاد العباد، ص ۱۲۰

بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام
چودر دوستی مخلصم یافته
عنانم ز صحبت چراتافته؟
بگفتا فراتر مجالم نماند
بماندم که نیروی بالم نماند
اگریک سرموی برتر پرم
فروع تجلی بسوزد پرم
(کلیات سعدی، ص ۲۱۹)

چون به رفرف رسید روح امین
جست فرقت ز مصطفای گزین
جبرئیل از مقام معلومش
باز گشت و بماند محروم
گفت شاهها کنون تو خود بخرام
که مرا بیش از این نماند مقام
بیش ازین گربایم انگشتی
یا براین روی آورم پشتی
همچو انگشت سوخته سروپشت
گرددم پا و پنجه و انگشت
(حدیقه، ص ۲۲۴)

بر بام سدره تا در «ادنی» فکند رخت
روح القدس دلیلش و معراج نردهان
اصل ۷۸ جبریل هم به نیم ره از بیم سوختن
بگذاشته رکابش و بر تافته عنان
(خاقانی، دیوان، ص ۳۱)

• زُوْيْتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرْيَتْ مَسَارِقَهَا وَمَغَارِهَا وَسَيْلُهُ مُلْكُ أَقْتَى مَا زُوْيَ لِيَ
مِنْهَا.
(حديث، کشف الاسرار، جلد ۳، ص ۴۲۲ و جلد ۵، ص ۴۸۲)

«و چون می بایست که این ملت مخلد ماند و ملک این امت به همه آفاق و
اقطار زمین برسد و صدق این حدیث که یکی از معجزات باقی است جهانیان را
علوم گردد: قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ: «زویت لی الارض...»
(کلیله و دمنه، مینوی، ص ۴)

— اقی بودن پیغمبر(ص) —

- وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُلُهُ بِتَمِينَكَ إِذَا لَازَنَابَ الْمُبْطِلُونَ. (عنکبوت ۴۸)
- الَّذِينَ يَتَبَعِّونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأَمَّى الَّذِي...
(اعراف/بخشی از آیه ۱۵۷)
- هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَنْلَاوُ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيْهِمْ وَيُعَلِّمُهُمْ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ.
(الجمعه ۲)

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را آنیس و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
سوانح
به غمزه مسائله آموز صد مدرس شد
(حافظ، ص ۱۱۳)

آن بکسان کومیان ماه زدی
کی دم از خامه سیاه زدی
(حدیقه، ص ۱۹۸)

ضرب کردی میان ماه تمام
 کی شدی بارگیر خامه خام
 آن بنانی که کرد مه به دونیم اسد ه مر
 کی کشیدی ز خامه حلقة سیم
 آنکه هر حرف را دلش بُد ظرف
 کی شدی در زمانه بسته حرف
 آنکه شب را سپید موی کند
 شب مراج ج کی سخن را سیاه روی کند
 (حدیقه، ص ۱۹۸)

یتیمی که ناکرده قرآن درست
 کتبخانه چند ملت بشست
 (کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۴)

بشوی اوراق اگر همدرس مایی
 که علم عشق در دفتر نباشد
 (حافظ، ص ۱۱۰)

سریک یک ذره چون بودش عیان
 امی آمد کوز دفتر بر مخوان
 (منطق الطیر، ص ۱۹)

بی قلم از پوست برون خوان تويی
 بی سخن از مغز درون دان تويی
 ز آن بزد انگشت تو بر حرف پای
 تا نشود حرف تو انگشت سای



حرف همه خلق شد انگشت رس

حرف توبی زحمت انگشت کس

(مخزن الاسرار، ص ۳۰)

«... و روا بود که کسی را همه حقایق ذات قدیم و اوصاف او در علم سلوک در وصول معلوم بود و حرفی از قرآن راست نتواند گفتن، نپنداشی که ترکی یا عجمی بود، و از مصحف نیز هیچ نداند خواند، و الف از جمی نه بشناسد لابلکه بیشتر صحابه —رضی الله عنهم— هرگز الف وجیم نشناختند و همه علماء بوده اند ... چه گویی اویس قرنی —رضی الله عنه— چیزی هرگز خواندی یا نوشته؟ آن همه دولت از کجا آورد...»

(عین القضاة، نامه‌ها، جلد ۱، ص ۲۴۲)

• وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ .

گر نگوید ز کاهلی نبود

ور بگوید ز جاهلی نبود

(حدیقه، ص ۸۰)

الهامش از جلیل و پیامش ز جابرئیل

رایش نه از طبیعت و نطقش نه از هوا

(سعدی، ص ۷۰۲)

زین سبب قل گفتہ دریا بود

آنچه نطق احمدی گویا بود

(مشنوی، دفتر ۶، بیت ۸۱۵)

تا که ما یَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هُوَ

ان هوا آیوحی آحتوی

(مشنوی، دفتر ۶، بیت ۴۶۷۰)

— انشاق قمر

• إِفْرَاتِ السَّاعَةِ وَأَنْسَقَ الْقَمَرَ...
(القمر / ١)

ماه اگربى تو برايد به دونيمش بزنند
دولت احمدی و معجزه سبحانی

(حافظ، ص ٣٣٣)

— تبلیغ رسالت

• يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعِصِّمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهِدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.
(المائدہ / ٦٧)

من آنچه شرط بلاوغست با تومى گويم
تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال

(کلیات سعدی، ص ٧٣٠)

— رحمت حضرت (ص)

• فَبِمَا رَحْمَةِ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظُوا غَلِظَ الْقَلْبِ لَا نَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ
فَأَعْفُ عَنْهُمْ وَأَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلنَّاسِ.

(الأنبياء / ١٠٧)

چونرمى کنى خصم گردد دلير
و گر خشم گيري شوند از توسيير

درشتی و نرمی بهم در بهشت

چورگزن که جراح و مرهم نهست

(سعدی، ص ٢١٤)

— اللَّهُمَّ آهُدْ قَوْمِي

• اللَّهُمَّ آهُدْ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.
(احادیث مثنوی، ص ٦٠)

ز آتش این ظالمانست دل کباب

از تو جمله إِهْدِ قومی بد خطاب

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۱۸۷۱)

آسکار پنهانی

پیشه اش اندر ظهور و در كَمُون

إِهْدِ قومی إِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُون

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۶۹)

حاعلاً مفعولٍ فعليٍ سرگردان

پیش آن کوز اصل بد خوبود

بسته چشم و گشاده ابرو بود

(حدیقه، ص ۲۱۵)

جان فدا کرده به ریزان را

إِهْدِ قومی بگفته نادان را

(حدیقه، ص ۲۱۹)

يا آيها المزمل - قم الليل إلا قليلاً - نصفة او انقض منه قليلاً - او زد عليه و
رثى القرآن ترتيلأ.

(المزمول / ۱-۴)

کای شهنشه سراز گلیم بر آر

(حدیقه، ص ۲۰۷)

خواند مزمل نبی را زین سبب

که برون آز گلیم ای يوالهرب

سر مکش اندر گلیم و رو مپوش

که جهان جسمی است سرگردان تو هوش

هین مشوپنهان زننگ مدعی
که توداری نور وحی شعشعی 
هین قم اللیل که شمعی ای همام
شمع اندر شب بود اندر قیام

(مثنوی، دفتر ۴، ص ۳۶۵)

«... بار خدایا! اگر گلیمی در سر کشم گویی یا محمد! (قم اللیل)»، و
اگر روی نمایم گویی: «یا ایها المدّر - قم فاندز». و اگر برون آیم گویی:
«وَآهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا» و «تَبَئَّلْ إِلَيْهِ تَبَيِّلًا». مرا چه باید کرد؟ یا محمد! تو
راحت می طلبی و ما از تو سرگردانی می خواهیم یا محمد! تو می خواهی با ما
حساب به سر بری و به گوشه ای نشینی، ما می خواهیم که در هر نفس ما را با تو و
ترا با ما صد هزار گونه حساب بود.»

(عین القضاة، نامه ها، بخش ۲، ص ۲۰۲)

«قم اللیل: خیز نماز شب کن، لختی از شب بیدار باش، شفاعت امت را و
لختی خواب کن، آسایش نفس را. یا سید اگر همه شب در خواب باشی امت
ضایع مانند. ور همه شب بیدار باشی، رنجه شوی و من رنج تو نخواهم. چون بیدار
باشی به سبب بیداری تو بعضی عاصیان را بیامرم تصدیق شفاعت را چون خواب
کنی به حرمت خواب تو باقی بیامرم تحقیق رحمت را. ای سید تو خلعت قربت
ما که یافته در شب یافته. هم در شب، خدمت ما به جای آرتا چنانکه خلعت در
شب یافته باشی شکر خلعت، به خدمت هم، در شب گزارده باشی ...»

(کشف الاسرار، جلد ۱۰، ص ۲۷۳)

—برتری پیغمبر(ص) بر ادم(ع)—

- فَضَّلْتُ عَلَى آدَمَ بِخَصْلَتَيْنِ كَانَ شَيْطَانِي كَافِرًا فَأَعْانَنِي اللَّهُ عَلَيْهِ حَتَّى أَسْلَمَ وَ
كَانَ آزْواجِي عَوْنَانِي وَكَانَ شَيْطَانُ آدَمَ كَافِرًا وَكَانَتْ زَوْجَتُهُ عَوْنَانِ عَلَى خَطِيئَتِهِ.

(جامع صغیر، به نقل از احادیث مثنوی جلد ۲، ص ۷۵)

(مرآة المثنوی، ص ۹۰۳)

- أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ عَلَى يَدِي.



گر نگشته دیو جسم آنرا اکول
اسلم الشیطان نفرمودی رسول

(مشنوی، دفتر ۵، بیت ۲۸۹)

که یزیدی شد ز فصلش با یزید
گر نگشته دیو جسم آنرا اکول

(مشنوی، دفتر ۶، بیت ۳۶۴۹)

گر ملک دیو شد گه آدم

(حدیقه، ص ۱۹۳)

— آیة لعمرک —

• لعمرک ائهم لفی سکرتم بقمهون.
از لعمرک کلاه تشریفش

فُمْ فَانِذْرْ قبای تکلیفش

(حدیقه، ص ۲۱۱)

سحر حلال سحر کلام خواه
با وحی آسمان چه زند سحر مفتری

(کلیات سعدی، ص ۷۰۲)

خورده است خدا ز روی تعظیم

سوگند به روی همچو ماهت

(ترکیب بند جمال الدین عبد الرزاق)

— لانقرق بین آحد —

• آمن الرّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَتِيهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلُّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتبِهِ وَرُسُلِهِ
رُسُلِهِ لَا تُفْرِقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطْغَنَا غُفرانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ.

(البقره / ۲۸۵)

گفت از بھر قوت و قوت جان

وزنی آمن الرسول بخوان

(حديقه، ص ۲۱۱)

انبیا جمله راز دارانند

راست گویان و راست کارانند

هست قرآن نشان صدق همه

«لَا نَفِرَقُ» بیان صدق همه

(سنایی آباد، بیت ۱۳۰-۱۲۹)

- بشیر و نذیر

• إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُتَّشِّرًا وَنَذِيرًا.

گفتم که به قرآن در پیدا است که احمد

بشیر و نذیر است و سراج است و منور

(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۴)

زهی پیغمبری کز بیم و امید

قلم راند بر افریدون و جمشید

(خسرو و شیرین، ص ۴۳۸)

حَنَّا زَنْ

- حدیث آرخنا بالصلوة

• يَا بِلَالُ آرِخْنَا بِالصَّلَاةِ

(احادیث مشوی، ص ۲۱)

• فَمَنْ يَا بِلَالُ فَآرِخْنَا بِالصَّلَاةِ - يَا بِلَالُ أَقِمِ الصَّلَاةَ آرِخْنَا بِهَا

جان کمال است و ندای او کمال

مصطفی گویان آرخنا یا بلال

(مشوی، دفتر ۱، بیت ۱۹۸۶)

چون ز اشغال خلق درماندی

به ار候نا، بلال را خواندی

(حدیقه، ص ۲۰۰)

ای بلال افزا زبانگ سلسلت
ز آن دمی کاندم دمیدم در دلت

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۷)

آفتابی رفت در کازه بلال

در تقاضا که ار候نا یا بلال
(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۰۰۸)

چون دلش بی خود شدی در بحر راز
جوش او میلی بر فتی در نماز
چون دل او بود دریای شگرف

جوش بسیاری زند دریای ژرف

در شدن گفته «ار候نا یا بلال»

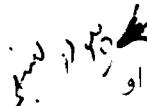
تا برون آیم ازین ضيق خیال

باز در باز آمدن آشفته بود
کلمینی یا حمینی را گفته بود

(منطق الطیر، ص ۱۹)

— آل محمد گل تقی —

• وَعَنْ عَلَيْهِ السَّلَامِ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءَ وَإِنَّمَا تَلَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِيمَانِهِمْ لِلَّذِينَ آتَيْنَاهُمْ وَهُدًى الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمْ (الآيَةِ) ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَوْلَى مُحَمَّدٍ مَنْ اطَّاعَ اللَّهَ وَإِنْ بَعْدَتْ لَحْمَتُهُ وَإِنْ غُدُّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَإِنْ فَرَّتْ قِرَابَتُهُ . (احادیث مشنوی، ص ۱۸۶)



صد هزاران آفرین بر جان او
بر قدم و دور فرزندان او

آن خلیفه زادگان مقبلش
زاده اند از عنصر جان و دلش

گر ز بغداد و هری یا از ری اند

بی مزاج آب و گل نسل وی اند

شاخ گل هر جا که روید هم گل است

حُمّ مُل هر جا که جوشد هم مل است

گر ز مغرب بر زند خورشید سر

عین خورشید است نه چیز دگر

(مشنوی، دفتر ۶ ص ۲۸۰)

— سلمانٌ مِتا... —

• سلمانٌ مِتا اهل الْبَيْتِ .

— اصحابی کالتجموں —

کی شدی بهر پارسی مهجور

تاجِ مِتا ز فرق سلمان دور

(حدیقه، ص ۱۴۰۳)

قصہ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ

کوزا هل الْبَيْت چون شد با زبان پهلوی

(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۲)

• أَصْحَابِي كَالْجَمْعِ فَيَأْتِيهِمْ أَفْتَدِيْتُمْ إِهْتَدِيْتُمْ

(کوثرالحقایق، ص ۱۳، به نقل از احادیث مثنوی)

مقتبس شوزود چون یابی نجوم

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

(مثنوی، در چاپ نیکلسون نبود)

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

رهروان را شمع و شیطان را رنجوم

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۶۵۶)

و آن صحابی که چون ستاره بند

رادر دار

همه پرگار گزدداره بند

(حدیقه، ص ۲۲۸)

پیغمبر آفتاب منیرست در جهان

وینان ستارگان بزرگند و مقتدا

(سعدی، ص ۷۰۲)

نبی آفتاب و صحابان چو ماه

بهم بستنی یکدگر راست راه

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاک پای وصی

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۶)

گفت پیغمبر که در بحر هموم

در دلالت دان تویاران رانجوم

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۵۹۵)

- مَنْ كُنْتُ مَوْلَاه...
اسم تامل بـ سفیر

• مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعُلِّيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالَّهُمَّ مَنْ وَالَّهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاه.

(مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱ به نقل از احادیث مثنوی)

زین سبب پیغمبر با اجتهاد
 نام خود و آن علی مولیٰ نهاد
 گفت هر کورا منم مولیٰ و دوست
 ابن عّم من علی مولای اوست
 کیست مولا آنک آزادت کند

بندر رقیت ز پایت بر کند

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۵۳۵)



پس از خطبهٔ غدیر خم شنیدی
 علی او اولی باشد به پیمان
 (دیوان ناصرخسرو، ص ۳۱۵)

آگه نه ای مگر که پیغمبر که را سپرد
 روز غدیر خم ز منبر ولایتش
 آن را سپرد کایزد مردین و خلق را
 اندر کتاب خویش بدو کرد اشارتش

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۷۹)

— آنا مدینةُ الْعِلْمِ ...

• آنا مدینةُ الْعِلْمِ وَ عَلَىٰ بَابُها فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ . (احادیث مثنوی، ص ۳۷)
 که من شهر علمم علیم در است

درست این سخن قول پیغمبر است
 گواهی دهم کاین سخن‌ها از اوست
 تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
 (شاهنامه، جلد ۱، ص ۶)

در بود مر مدینهٔ علم رسول را
 زیرا جز او نبود سزای امانتش

گر علم باید به در شهر علم شو
تا بر دلت بتا بد نور سعادتش

(دیوان ناصرخسرو، ص ۷۸)

سوی آن باید رفتنت که از امر خدای
بر خزینه خرد و علم خداوند در است

(دیوان ناصرخسرو، ص ۸۷)

چون تو بابی آن مدینه علم را
چون شعاعی آفتاد حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب
تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ماله کفوً احمد

(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۳۱)

— مَثَلُ أَهْلِ بَيْتٍ ...

• مَثَلُ أَهْلِ بَيْتٍ مَثَلُ سَفِينَةٍ نَوحٌ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَحَلَّقَ عَنْهَا غَرِقٌ.

(جامع صغیر، جلد ۲، ص ۱۵۴ به نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۱۱)

بهر این فرمود پیغمبر که من
همچو کشتی ام به طوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح
هر که دست اندر زند یابد فتوح
(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۵۳۸-۹)

باش کشتیبان در این بحر صفا لَهُمْ
که تو نوح ثانی ای مصطفی



ره شناسی می بباید بالباب

هر رهی را خاصه اندر راه آب

(مشوی، دفتر ۴، بیت ۹-۱۴۵۸)

تخته کشته نوحم به خراسان در

لا جرم هیچ خطر نیست ز طوفانم

غرقه اند اهل خراسان و نه آگاهند

سر به زانوبر، من مانده چنین زانم

(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۸۳)

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوات ببرد بنیادت

(حافظ، ص ۱۵)

— الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ...

• الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سیدا شبابِ اهلي الجنة.

که سادات جمع جوانان جنت
نبی گفت هستند شبیر و شبر

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۵۰)

• ستفرقْ أَقْتَى إِثْتَيْنَ وَسَعْيَنَ فِرْقَةً.

جنگ هفتاد و دوملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زند

(حافظ، ص ۱۲۵)

زانکه هفتاد و دو دارد ناصبی در دین امام

هست حاصل چیز بنگر ناصبی را جزو نصب

(دیوان ناصرخسرو، ص ۹۸)

سوی خدای جهان یکیست پیمبر
وینها بگرفته اند بیش ز هفتاد

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۱۷)

حکیم این جهان را چودریا نهاد
برانگیخته موج ازوتند باد
چوهفتاد کشتی بروساخته
همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچوچشم خروس
محمد بدو اندرون باعلی
همان اهل بیت نبی و وصی
(شاهنامه، جلد ۱، ص ۶)

— علی منی بمنزلة هارون ...

• علی منی بمنزلة هارون مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبَيَ بَعْدِي . (جامع صغیر، جلد ۲، ص ۱۴۰)
به هارون تا داد موسی قران را
نبودست دستی بران سامری را
(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۴۳)

چوهارون موسی علی بود در دین
هم انباز و هم همنشین محمد
(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۰۳)

علی هارون امت بود دشمن زان همی دارد
مراو را کس چنین آموخت ره فرعون و هامانش
(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۱۷)



— آیه آنما وَلِيُّکُمُ اللّهُ ...

• آنما وَلِيُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَلَّذِينَ يُقْبِلُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الْزَكُوْهُ وَهُنَّ رَاكِعُونَ.

(المائدة/ ٥٥)

آنچه علی داد در رکوع فزون بود

ز آنچه به عمری بداد حاتم طائی

(دیوان ناصرخسرو، ص ٤١٩)

آن را که در رکوع غنی کرد بی سؤال

درویش را به پیش پیمبر سخاوتش

(دیوان ناصرخسرو، ص ١٧٩)

در قیام و قعود جود او کرد

در رکوع و سجود جود او کرد

(حدیقه، ص ٢٥٣)

۱۸. تسبیح



• وَهَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْأَنْسَ إِلَّا يَعْبُدُونَ.
(الذاريات / ۶۵)

• لَسَخَّنَ لَهُ السَّمَاوَاتِ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ
لَكُنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحُهُمْ أَنَّهُ كَانَ حَلِيمًا عَفُورًا.
(الاسراء / ۴۴)

در سجودش روز و شب خورشید و ماہ

کرد پیشانی خود بر خاک راه

هست سیمایی ایشان از سجود

کی بود بی سجدہ سیما را وجود

(منطق الطیر، ص ۶)

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

(کلیات سعدی، ص ۷۱۹)

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند

نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار

خبرت هست که مرغان سحر می گویند

آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار

(سعدی، ص ۷۱۹)



همه تسبیح گویاند اگر ماهست اگر ماهی
ولیکن عقل استاد است او مشروح تر گوید
(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۲۸)

این همه گفتگو برای توبود
تا بود در نشیمن مرغان
می سراید ثنای پاک احمد
وین همه جستجو برای توبود
بلبل نطق «قل هو الله» خوان
می فرستد درود بر احمد
(مشنوی سنایی آباد، ص ۸۹)

شبگیر زند نعره کلنگ از دل مشتاق
وز نعره زدن طعنه زند نعره زنان را
آن لک لک گوید که لک الحمد ولک الشکر
توطعه من کرده ای آن ماردمان را
قمری نهد از پشت قبای خز و قاقم
اکنون که بتابید وبپوشید کتان را
طاوس کند جلوه چواز دور ببینند
بر فرق سر هد هد آن تاج کیان را
موسیجه همی گوید یا رازق رزاق
روزی ده جان بخش تویی انسی و جان را...
(دیوان سنایی، ص ۳۰)

تسبيح هفت چرخ شنودستي
گر نیست گشته گوش ضمیرت کر
(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۴۷)

جان تو از بهر عبادت شده است
بسته درین خانه پراستخوان
(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۱۸)

«معنی تسبیح، تقدیس است و تزیه، و تقدیس آنست که خدای را جل جلاله از صفات ناسزا و نعوت حدثان منزه و مقدس دانی ... می‌گوید هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن، خدای را تسبیح می‌کند و او را به پا کی می‌ستاید، از خلق پذیرفتن واستوار گرفتن و نه دریافتن و دانستن آن، ... جل جلاله: «ولکن لا تفقهونَ تَسْبِيحَهُمْ» شما تسبیح آسمان و زمین را ب و آتش و باد و خاک و کوه و دریا و همه جانور و بیجان در نیابید، ایمان به آن واجب کرد و خلق را از دریافت آن نومید کرد.

(کشف الاسرار، جلد ۱۰، ص ۱۳۳)

۱۹. توکل



• فَإِذَا عَرَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.

(آل عمران/بخشی از آیه ۱۵۹)

• وَيَرِزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بِالْعُلُّ أَفْرِهِ قَدْ حَقَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.

(الطلاق/۳)

• فَتَوَكِّلُوا عَلَيَّ وَآتُّلُّبُوا الرَّزْقَ مِنِّي.

(احادیث مثنوی، ص ۷۵)

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

(حافظ ، ص ۱۸۷)

دارم به بادبان توکل امیدها
هر چند شد سفینه من کاغذین در آب

(صائب، جلد ۱، ص ۴۵۶)

دست گرهگشایی است از کار هر دو عالم
در دامن توکل پای کشیده ما

(صائب، جلد ۱، ص ۴۰۷)

توبا خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند متعی خدا بکند

(حافظ ، ص ۱۲۶)

— توکل بر خدا در رزق —

آن نبینی که پیشتر ز وجود
روزیت کرد نه مه از خونی
در شکم مادرت همی پرورد
آن در رزق بر تو چُست بیست
بعد از آن ^{الف} داد باستان
گفت کاین هر دورا همی آشام
چون نمودت ^{نظام} بعد دو سال
شد دگرگون ترا همه احوال
داد رزق تو از دودست و دوپای
گر درسته کرد رواست
زین ستان زان ببر به پیروزی
چون اجل ناگهان فراز آید
باز ماند دودست و پای از کار
در لحد هر چهارسته شود
هشت جنت ترا خجسته شود
حور و غلام ترا به پیش آید
تا به هر در چنانکه خواهی شاد
مهر بان تر ز مادر و پدر است

^{کل} هنیناً که نیست بر توحram
زین بگیر و از آن ببر هرجای
بعض دو، چهار در بر جاست
گرد عالم همی طلب روزی
کار دنیا همه مجاز آید
بدل چار بدهدت دو چهار

هشت جنت ترا خجسته شود
حور و غلام ترا به پیش آید
می روی ناوری ز دنیا یاد
مر ترا او به خلد راهبر است

(حدیقه، ص ۷۶-۷۵)

(احادیث مثنوی، ص ۱۰)

— اعقلها و توکل • اعقلها و توکل. •

این سبب هم سنت پیغمبر است
با توکل زانوی اشتر بیند
از توکل در سبب کاھل مشو
(مثنوی، دفتر اول، ص ۵۷)

گفت آری گر توکل رهبر است
گفت پیغمبر به آواز بلند
رمز الکاسب حبیب الله شنو

بیکاری و توگل دور است از مرودت
بر دوش خلق مفکن زنها را بار خود را
(صائب، جلد اول، ۴۳۵، ۸۳۳)

به دوش توگل منه بار خود را
ولی نعمت خویش کن کار خود را
(صائب، جلد اول، ص ۴۱۰)

۲۰. توبه



- ... ۳۱م تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبَّنِي قَرِيبٌ مُجِيبٌ.
(هدی/بخشی از آیه ۶۱)
- وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً إِلَيْهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.
(نور/بخشی از آیه ۳۱)
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصْوَحاً.
(تحريم/بخشی از آیه ۸)
- يَا مَلَائِكَتِي قَدِ آسْتَخَيْتُ مِنْ عَبْدِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ.
(حدیث قدسی، کشف الاسرار)
در خبرست که فردا در قیامت چون بنده به صراط بازگذرد نامه‌ای در دست وی نهند مهر بر آن نهاده، چون سر آن باز کرد در آن نوشته بیند بنده من! «فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ وَلَقَدِ آسْتَخَيْتُ أَنْ أَظْهِرَ عَلَيْكَ، فَآذَهْبْ فَإِنَّمَا غَفَرْتُ لَكَ». قال
یحیی بن معاذ فی هذَا الخبر سُبْحَانَ مَنْ يُذْنِبُ الْعَبْدُ فَيُسْتَخْبِي هُوَ.

(کشف الاسرار، جلد ۱، ص ۱۲۸)

هرگاه که یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار دست اناخت به امید اجابت به درگاه حق جل وعلا بردارد ایزد تعالی در وی نظر نکد بازش بخواند باز اعراض کند، بازش به تصرع وزاری بخواند، حق سبحانه و تعالی فرماید: «یا ملائکتی قَدِ آسْتَخَيْتُ مِنْ عَبْدِی وَلَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ»، دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

ک / کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کرده است و او شرمسار

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۲۹)

مشونومید از ظلمی که کردی
که دریای کرم توبه پذیر است

گناهت را کند تسبیح و طاعت

که در توبه پذیری بی نظیر است

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۲۰۸)

هین مکن زین پس فراگیر احتزار

که زبخشایش در توبه است باز

توبه را از جانب مغرب دری

باز باشد تا قیامت بر وری

تا ز مغرب بر زند سر آفتاب

باز باشد آن در، از وی رو متاب

هشت جنت را زرحمت هشت در

یک در توبه است ز آن هشت ای پسر

آن همه گه باز باشد گه فراز

و آن در توبه نباشد جز که باز

هین غنیمت دار، در باز است زود

رخت آنجا کش به کوری حسود

(مشنی، دفتر چهار، ص ۴۲۶)

بود مردی پیش از این نامش نصوح

بد ز دلّاکی زن او را فتوح

بود روی او چورخسار زنان

مردی خود را همی کرد او نهان

او به حمام زنان دلاک بود

در وغا و حیله بس چالاک بود ...

(مشنی، دفتر ۵، ص ۱۴۲)

خواجه گرتوبه نصوح کند

هر دمی عالمی فتوح کند

توبتی کن که توبه، گفتن نیست
 باز گفتن چو باز خفتن نیست
 رو به یکبارگی به درگاه آر
 تحفه از درد و ناله و آه آر
 چند از این بی کسی و بی باکی
 چند تردامنی و ناپاکی
 توبه بس باقی است توبه بیار
 جامه تن به آب دیده نگار
 (مثنوی طریق التحقیق سنایی، ص ۱۰۰)

۲۱. حیرت

- یا ذلیل المحتبرین زُنَی تَحْبِرَاً فِیک.
- رب زُنَی تَحْبِرَاً فِیک.

(حدیث، تعلیقات حدیقه، ص ۹۱)

غایت عقل در رهش حیرت
ما یه عقل سوی او غیرت
(حدیقه، ص ۶۳)

عقل در سودای او حیران بماند
جان ز عجز، انگشت در دندان بماند...
جمله عاجز روی برخاک آمدند
در خطاب ما عرفناک آمدند...
(منطق الطیر، ص ۱۰-۱۱)

به قیاس در نگنجی و به وصف در نیایی
متحیرم در اوصاف جمال و روی وزیبت
(کلیات سعدی، ص ۴۲۲)

حیرت شبنم بدین گزار عین حکمت است
رتبه بینایی هر کس به قدر حیرت است
(صائب، غزل ۹۶۴ ص ۴۸۸)

۲۲. دل

کفر لای

• لَمْ تَسْغُنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ وَسَعَنِي قَلْبٌ عَنِّي الْمُؤْمِنُ اللَّيْنَ الْوَادِعُ^٤

(احادیث مثنوی، ص ۴۸۸)

گفت پیغمبر که حق فرموده است
من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز
من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب
گر مرا جویی در آن دلها طلب

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۵-۲۶۵۳)

هست کرده ز لطف و نور گلش
شرق و غرب ازل درون دلش

(حدیقه، ص ۱۹۱)

— دل مؤمن و اصحاب الرحمان

• إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلُّهَا بَيْنَ اِصْبَاعِيْنِ مِنْ اَصْبَاعِ الرَّحْمَانِ كَقُلْبٍ وَاحِدٍ يُصْرِفُهُ حَيْثُ يَشَاءُ.

(احادیث مثنوی، ص ۶)

در کف حق بهرداد وبهرزین

قلب مؤمن هست بین الا صبعین^۵

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۴۲۵۹)

دیده و دل هست بین اصبعین
 چون قلم در دست کاتب ای حسین
 اصبع لطف است و قهر و در میان
 کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
 ای قلم بنگر گراجلا لیستی
 که میان اصبعین کیستی؟
 جمله قصد و جنبشت زین اصبع است
حَمْلَهُ أَنْتَمْ لَهُمْ لَهُمْ لَهُمْ لَهُمْ
 فرق توب ر چار راه مجمع است
 این حروف حالهات از نسخ اوست
 عزم و فسخت هم زعزم و فسخ اوست
 جز نیاز و جز تصرع راه نیست
 زین تقلب هم قلم آگاه نیست
 (مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۵۷)

چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت
 ز دست بنده چه خیزد خدا نگاهدارد
 (حافظ، ص ۸۳)

آن دگر اصبعین و نقل و نزول
 گفته و آمده به راه حلول
 (حدیقه، ص ۷۱)

کوش تا دلت چون قلم گردد
 پیش از آن کت امل الـم گردد
 (حدیقه، ص ۳۳۸)

— دلهای شکسته —

• آنا عند المُنْكِسَةِ فُلُوْبِهِمْ لِأَجْلِي .
 (کشف الاسرار، جلد ۹، ص ۲۸۳)

• آنَّا عِنْدَ الْقُلُوبِ الْمَهْمُوْمَةِ .

فروماندگان را به رحمت قریب

تصرع کنان را به دعوت مجیب

(سعدی، ص ۲۰۲)

سعادت ازلی از دل شکسته طلب

درین خرابه به غیر از هما نمی باشد

(صائب، غزل ۳۸۷۴، ص ۱۸۶۵)

گرچه از هر جگر چاک به حق راهی نیست

راه نزدیکترش از دل درویشان است

(صائب، غزل ۱۴۹۴، ص ۷۴۲)

نور خورشید به ویرانه فزون می افتد

بیشتر لطف خدا شامل درویشان است

(صائب، غزل ۱۴۹۴، ص ۷۴۳)

گفت داود را خدای جهان که منم یاور شکسته دلان

(حدیقه، ص ۳۸۵)

دل بی وصل ته شادی مبیناد

به غیر از محنت آزادی مبیناد

خراب آباد دل بی مقدم تو

الهی هرگز آبادی مبیناد

(شرح دویتی های باباطاهر، ص ۱۱۰)

گرچه بیجا وبی مکانست او
ساکن دل شکستگانست او
نه به ذات است ساکن هر دل
بلکه لطفش همی کند منزل
هر کجا دل شکسته‌ای بینی
بینوائی و خسته‌ای بینی
بی زبان ذکر اواز اوشنوی
شرح اسماء «هو» از اوشنوی
ذکر اواز زبان بسته طلب
معرفت از دل شکسته طلب
چند بی او به کعبه در تک و پوی
در خرابات آی و اوراجوی
(مثنوی طریق التحقیق، بیت ۲۹-۳۲)

(احادیث مثنوی، ص ۱۸۸)

- إِسْتَفْتَ قَلْبَكَ ...

• إِسْتَفْتَ قَلْبَكَ وَإِنْ أَفْتَأَكَ الْمُفْتَوْنَ.

پس پیمبر گفت إِسْتَفْتَ القلوب
گرچه مفتیتان برون گوید خطوب
(مثنوی، دفتر ۶، ص ۳۸۰)

گوش کن إِسْتَفْتَ قَلْبَكَ از رسول
گرچه مفتی ات برون گوید فضول

(مرآت المثنوی، ص ۹۰۲)

آنچه گفت إِسْتَفْتَ قَلْبَكَ مصطفیٰ

آن کسی داند که پربود از وفا

(مرآت المثنوی، ص ۹۰۲)

دِسْهِ هَرْفَنْ رَا كِمْ فَهْرَهْ

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو بستانش ...

همه تلقینش آیاتی که خاموشی است تأویلش

همه تعلیمش اشکالی که نادانی است برهاش

— ۳۰۷ —

(دیوان خاقانی، ص ۲۰۹)

دِسْهِ هَرْفَنْ رَا كِمْ فَهْرَهْ

گُزْ رَلْ لِ السِّهْدَهْ كِهْ كِهْ كِهْ

دِسْهِ هَرْفَنْ رَا كِمْ فَهْرَهْ

• يُؤتى بالدنيا يوم القيمة على صورة عجوز شمطاء زرقاء آنيابها بادية لا يراها أحد إلا كريها فتشريف على الخلاق فيقال لهم أتغرون هذه فقولون نعوذ بالله من معرفتها فيقال هذه الدنيا التي تفخرتم بها وتقاتلتم عليها. (احاديث مثنوي، ص ۱۸۷)

گنده پیر است او و ازبس چاپلوس

خوش را جلوه دهد چون نوعروس

(مثنوي، دفتر ۶، ص ۲۸۹)

هين مشومغورو آن گلگونه اش

نوش نيش آسوده اورا مچش

(مثنوي، دفتر ۶، ص ۲۸۹)

مفرب دل به رنگ جهان کان نه تازگی است

گلگونه ای چگونه کند زال را جوان

(خاقاني، چاپ عبدالرسولی، ص ۳۱۸)

خوش عروسيست جهان از ره صورت ليكن

هر که پيوست بد و عمر خودش کاوين داد

(حافظ، ص ۷۷)

جميله ايست عروس جهان ولی هش دار

كه اين مختاره در عقد هيچکس نمي آيد

(حافظ، ص ۱۵۶)



از ره مرو به عشوه دنیا که این عجوز
مگاره می نشیند و محتاله می رود

لر بز (حافظ، ص ۱۵۳)

جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

(حافظ، ص ۲۴۳)

مجود رستی عهد از جهان سُست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است

(حافظ، ص ۲۷)

این جهان پیرزنی سخت فریبنده است

نشود مرد خردمند خریدارش

(ناصرخسرو، ص ۲۱۱)

— تشبيه دنیا به مار

• مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيْئَنْ مَسْهَا وَقَاتِلُ سُمْهَا يَعْذِرُهَا الْعَاقِلُ وَيَهُوَ إِلَيْهَا الْجَاهِلُ. (التمثيل والمحاضره، ص ۲۴۹، به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ۵۲)

• مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيْئَنْ مَسْهَا وَالْسُّمُّ التَّاقُعُ فِي جَوْفِهَا يَهُوَ إِلَيْهَا الْغَرُّ الْجَاهِلُ وَيَخْدُرُهَا ذُولَتُ الْعَاقِلُ. (نهج البلاغه فيض الإسلام، ص ۱۱۳۲)

ماتم و سورجهان با یکدگر آمیخته است ۱۰ مجم ۵
صف و درد این چمن چون لاله یک پیمانه است

(صائب، جلد ۲، ص ۵۹۴)

روی نیارم سوی جهان که نیارم
کاین به سوی من بترز گرسنه مار است

هر که بدانست خوی او ز حکیمان

همره این مار صعب رفت نیارت

(دیوان ناصرخسرو، ص ۵۰)

نَزِّلَكَ أَكْرَاهُ

بِهِلَّهُمْ

ایمن مشواز زمانه ایراکو

مار یست که خشک و تربیوبارد

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۱۱)

وفاداری مجوى از دهر خونخوار

محالست انگبین در کام ارقم

(کلیات سعدی، ص ۷۳۲)

مکن به چشم ارادت نگاه در دنیا

که پشت مار بنش است وزهر او قتال

(کلیات سعدی، ص ۷۳۱)

دل منه بر دنی و اسباب او

زانکه ازوی کس وفاداری ندید

کس عسل بی نیش از این دکان نخورد

کس رطب بی خار از این بستان نچید

(حافظ، ص ۳۶۶-۷)

— الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ ...

• أَللَّتِنِيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ.

(احادیث مثنوی، ص ۱۱)

• الَّتِنِيَا لَا تَضْفُلُ الْمُؤْمِنِ كَيْفَ وَهِيَ سِجْنُهُ وَبِلَاءُهُ.

(احادیث مثنوی، ص ۱۱)

این جهان زندان و مازندانیان

حفره کن زندان خود را وارهان

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۹۸۲)

بهشت کافر و زندان مؤمن

جهانست ای بدنیا گشته مفتون

(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۳۰)

پس در این بزمگاه نامردان

از پی صحبت جوانمردان

(حدیقه، ص ۶۷۵)

چون نتانی جست پس خدمت کنیش

تا روی از حبس او در گلشن

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۹۳)

• الدّنيا مزرعهُ الآخرةِ.

تا بدین ملکی که او دامیست ژرف

در شکار آیند مرغان شگرف

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۶۴۸)

زمین دنیا بستان زرع آخرتست

چودست می دهدت تخم دولتی بفshan

(کلیات سعدی، ص ۷۳۸)

هر که مزروع خود بخورد بخوید

وقت خرمتش خوش باید چید

(کلیات سعدی، ص ۳۱)

(آل عمران، بخشی از آیه ۱۴۰)

• وَتَلَكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ...

دریاب کنون که نعمت هست بدست
کین دولت و ملک می رود دست بدست
(کلیات سعدی، ص ۶۳)

همه شاد باشی و شادی بدلوی
همه راز دل برگشادی بدلوی
یکی نغز بازی برون آورد
بدلت اندر از درد خون آورد
چنینست کیهان ناپایدار
تودروی بجز تخم نیکی مکار
دلم سیر شد زین سرای سپنج
خدایا مرا زود برہان زرنج
(شاہنامه، جلد ۱، ص ۳۲)

به نوبت اند ملوک اندرين سپنج سرای
کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای
(کلیات سعدی، ص ۴۷۵)

— الدّنيا جيفةُ...
• الدّنيا جيفةُ و طلابُها كلاطُ.

چشم سید چون به آخر بود جفت
پس بدان دیده جهان را جيشه گفت
(مشنوی - دفتر ۶ - بیت ۳۴۷۵)

چیست دنیا و خلق و استظهار
خاکدانی پر از سگ و مردار

(حديقه، ص ۴۳۳)

ای پسر مشغول این دنیاست خلق
چون به مردار است مشغول این کلاب

(ناصرخسرو، ص ۴۴)

• گُلْ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ – وَيَنْقِيْ وَجْهَ رَتَكَ دُوَالْجَلَلِ وَالْأَكْرَامٌ . (الرحمان/ ۲۶-۲۷)

دو چیز حاصل عمرست نام نیک و ثواب
وزین دو درگذری کل من علیها فان

(کلیات سعدی، ص ۷۳۸)

• وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ آَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ آَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا . (الاسراء/ ۷۲)

گر من درین سرای نبینم در آن سرای
امروز جای خویش چه باشد بصر مرا

(ناصرخسرو، ص ۷)

هر کس که نیلفنجد او بصیرت
فرداش به محشر بصر نباشد

(ناصرخسرو، ص ۱۴)

هر که امروز نبیند اثر قدرت او
غالب آنست که فرداش نبیند دیدار

(سعدی، ص ۷۱۹)

– الدَّنْيَا قَنْظَرَةٌ ...

• الدَّنْيَا قَنْظَرَةٌ فَآَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمَرُوهَا . (تعليقات حديقه، ص ۵۴۹) گویا حدیث نبوی است؟

دل ای حکیم درین معیر هلاک مبند

که اعتماد نکردند بر جهان عقال

(کلیات سعدی، ص ۷۳۲)

دُنْيَا كَه جَسْرٌ آخِرِتِش خَوَانِد مَصْطَفِيٌّ

جای نشست نیست بباید گذار کرد

(کلیات سعدی ص ۷۱۲)

دُنْيَا چُوقَنْطَرَه است گَذَرَ كَنْ چُوپَلْ شَكْسَتْ

بَا پَايِ نَاشَكْسَتْه از اِيَنْ پُولْ نَگَذَرِي

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۲۱۵)

ز حرف بگذر و چون آب نقشه‌ها مپذیر

که حرف و صوت زدنیا و هست دنیا پل

(دیوان کبیر، جلد ۳، ص ۱۶۰)

دارالقرار خانه جاوید آدمی است

این جای رفتمن است نشاید قرار کرد

(کلیات سعدی، ص ۷۱۲)

• یَهْرُمُ آبْنَ آدَمَ وَيَقِنُ مَعَهُ آثَنَانَ: الْحَرْصُ وَالْأَمْلُ.

(جامع صغیر، جلد ۲، ص ۶۵۷ به نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۸۴)

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر

همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

(صاحب، جلد ۴، ص ۱۷۹۴)

ز پیری جوانتر شود آرزوها

به صد سالگی حرص دندان برآرد

(صاحب، غزل ۴۵۱۰، ص ۲۱۶۷)

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد
خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

(صائب، جلد چهارم، ص ۱۵۹۱، غزل ۳۲۸۸)

ریشه نخل کهنسال از جوان افزون‌تر است
بیشتر دلستگی باشد به دنیا پیر را

(صائب، جلد اول، ص ۳۵، غزل ۶۴)

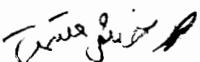
نفس خسیس گشت ز پیری خسیس تر
چون از درخت کهنه حرص گدا تازه می‌شود

(صائب، جلد ۴، ص ۲۰۶۳)

و بالست بر مرد عمر درازش
چو عمر درازش فزود اندر آرش

(ناصرخسرو، ص ۲۲۹)

• النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا آنْتَهُوا.

این جهان وهم است اندر ظن مایست 
گر رود در خواب دستی باک نیست

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۹)

این جهان را که به صورت قائم است
گفت پیغمبر که حُلم نائیم است

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۱۷۳۳)

می‌نیارد یاد کاین دنیا چو خواب

می‌فرو پوشد چو اخترا را سحاب

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۳۶۳۳)

همچنین دنیا که حلم نائمهست
خفته پندارد که این خود قائمست
(مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۴)

این جهان پاک خواب کردار است
آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بدی است
شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار
که همه کار اونه هموار است
(رودکی، چاپ تاجیکستان، ص ۴۵۰)

امروز پر از خواب و خمارست سرتو
آن روزشی ای پسر از خواب توبیدار
(ناصرخسرو، ص ۱۶۲)

• یا دنیا یا دنیا **قَدْ ظَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا**.
گر طلاقی بدھی این زن رعنای را
دان که چون مردان کاری بکنی کاری
(تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ۱۰۷)

این جهان پیرزنی سخت فریبند است
نشود مرد خردمند خریدارش
پیش از آن کز توبرد تو طلاقش ده
مگر آزاد شود گردنیت از عارش
(ناصرخسرو، ص ۲۱۱)

آن عالم دین که از حکیمان
عالیم جزا و نشد مطلق
(ناصرخسرو، ص ۲۳۶)

- وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُهُمْ كَسْرَابٌ بِقِعَةٍ يَخْسِبُهُ الظُّلْمَانُ مَاءَ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَقِيلَهُ حِسَابٌ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ.

(النور / ٣٩)

بچه ماند جهان مگر به سراب
سپس او تو چون روی بشتاب
(ناصرخسرو، ص ٣٣)

ای خردمند چه تازی ز پیش سفله جهان
همچو تشنه ز پس خشک فریبنده سراب
(ناصرخسرو، ص ٤٠)

٤٤. رحمت

- قُلْ يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذَّنْبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.
(الزمر / ٥٣)
- يَا بَنِيَّ أَذَهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَبَأْسُوا مِنْ رَفْحَ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَفْحَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.
(يوسف / ٨٧)
- قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَ سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَصْبِيِّ
(احادیث مثنوی، ص ٢٦)

سرعت عفوش از ره گفتار
بر گرفتست رسم استغفار
عفو او بر گنه سبق برده
سبقت رحمتی عجب خورد
پاک کرده صحائفش ز گناه
(حدیقه، ص ١٠٢)

رحمتش بر قهر از آن سابق شده است
تا که سرمایه وجود آید بدست
زآنک بی لذت نروید لحم و پوست
چون نروید چه گزارد عشق دوست

باز لطف آید برای عذر او
توبکردی غسل و بر جستی زجو
(مثنوی، دفتر ۳، ص ۲۳۷)

گربه محشر خطاب قهر کنند
انبیا را چه جای معذرت است؟
پرده از روی لطف گو بردار
کاشقیا را امید مغفرت است
(سعدی، ص ۲۰۹)

پس پرده بیند عملهای بد
هموپرده پوشید به آلای خود
به تهدید اگر برکشد تیغ حکم
بمانند کرو بیان صمّ وبکم
وگر در دهد یک صلای کرم
عزازیل گوید نصیبی برم
(سعدی، ص ۲۰۲)

لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه دانی خموش
(حافظ، ص ۱۹۲)

گرز لاتاً تأمن بود ترسی مرا
هست از لاتاً تیأسوا درسی مرا
روز شب بنشسته در صد ماتم
تا شفاعت خواه باشی یک دم

از درت گریک شفاعت در رسد
 معصیت را مهر طاعت در رسد
 ای شفاعت خواه مشتی تیره روز
 لطف کن شمع شفاعت بر فروز
 (منطق الطیر، ص ۲۱)

گلشن چو آدم مستضر هم نوحه گر هم منظر
 چون گفتshan لا تقنطوا ذوالامتنان ذوالامتنان
 (دیوان کبیر، جلد ۴، ص ۱۰۲)

بخشنده‌ای که سابقه فضل و رحمتش
 ما را به حسن عاقیت آمیدوار کرد
 (سعدی، ص ۴۴۴)

میندیش از غبار معصیت با رحمت یزدان
 که گردد صاف سیل از سینه بی کینه دریا
 (صائب، جلد ۱، ص ۲۳۵)

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
 نومید کی توان بود از لطف لا یزالی
 (حافظ، ص ۳۲۴)

ابر رحمت را کند اشک ندامت مایه [دار]
 آبروی عفو در شرمندگی پوشیده است
 (صائب، غزل ۱۱۷۵، ص ۵۹۱)

٢٥. رزق

• أَهُمْ يَقِسِّمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسْمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفِقُنَا بِغَضَّهُمْ فَرْزَقَ بَعْضِهِمْ درجاتٍ لِيَتَّسِعَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيَّةً وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ.
(الزخرف/٣٣)

ای طالب روزی بنشین که بخوری وای مطلوب اجل مرو که جان نبری.

جهد رزق ارکنی و گرنکنی

برساند خدای عزوجل

ور روی دردهان شیر و پلنگ

نخورندت مگر به روز اجل

به نانهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد.

شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات

به چند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

(سعدی، ص ١٨٤-٥)

رزق خود را می‌رساند هر کجا قسمت بود

خنده سرشار گندم بر شتاب آدمی است

(صائب، غزل ٢٠١، ص ٦٠٤)

نصیب از نعمت بسیار دیگرگون نخواهد شد

ز دریا قطره‌ای آب گهر افزون نخواهد شد

(صائب، غزل ٣٠٨٧، ص ١٤٩٣)

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا
کشیده، پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفة روزی به خطای منکر
نبرد.

ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمن این نظر داری
(کلیات سعدی، گلستان، ص ۲۸)

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشتیم خدا رزاق بود
(حافظ، ص ۱۴۰)

رزق ما بی دست و پایان بی طلب خواهد رساند
در رسم آن کس که روزی را مهیا کرده است
(صائب، غزل، ۱۱۳۳، ص ۵۷۱)

می دهد بی طلب مرا روزی
آن که کرده است بی اراده مرا
(صائب، جلد اول، ص ۴۱۳، غزل ۸۴۹)

نیست غم نان و آب گوشه نشین را
در رحم آماده است رزق جنین را
(صائب، جلد اول، ص ۴۱۸، غزل ۸۵۶)

• ... وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَعْقُلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبْ – وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بِالْعِلْمِ أَفْرِهِ قَدْ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.
(طلاق / ۳-۴)



تونیک و بد خود هم از خود بپرس
چرا باید دیگری محتسب
وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ
وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَخْتَسِبُ

(حافظ، ص ۳۶۱)

٢٦. زکات

• **زَكَاةُ الْجَاهِ إِغاثَةُ الْلَّهَفَانِ.**
(احادیث مثنوی، ص ۲۱۰)

بی نیازی از غم من ای امیر
ده زکاۃ جاه و بنگر در فقیر

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۶۹۱)

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی زنظر مران گدا را
(حافظ، ص ۶)

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
(حافظ، ص ۱۶۴)

چو خود را قوى حال بياني و خوش
به شکرانه بار ضعيفان بکش
(سعدی، ص ۳۰۹)

چو استاده ای بر مقام بلند
بر افتاد گر هوشمندی مخند
بسا ایستاده درآمد به پای
که افتاد گاشن گرفتند جای
(سعدی، ص ۲۹۹)

به روزگار سلامت شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از توبه زاری طلب کند خیری
بده و گرنه ستمگر بزور بستاند
(سعدي، ص ۸۰۲)

هر که فریدارس روز مصیبت خواهد
گود را ایام سلامت به جوانمردی کوش
(گلستان، چاپ خطیب رهبر، ص ۶۹)

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست
ارباب حاجتیم وزبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمّا چه حاجتست
(حافظ، ص ۲۴)

ما را بر آستان توبس حق خدمت است
ای خواجه بازبین به ترّخم غلام را
(حافظ، ص ۷)

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
(حافظ، ص ۱۵)

خسروان قبله حاجات جهانند ولی
سبیش بندگی حضرت درویشانست
(حافظ، ص ۳۵)

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
بساشکست که با افسر شهی آورد
(حافظ، ص ۱۰۰)

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد
(حافظ، ص ۸۴)

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد
(حافظ، ص ۸۲)

بلالگردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد
(حافظ، ص ۸۳)

توانگرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زرو گنج درم نخواهد ماند
(حافظ، ص ۱۲۲)

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
(حافظ، ص ۱۸۸)

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش
(حافظ، ص ۱۸۷)

خداوندی به جای بندگان کرد

خداوندا از آفاتش نگهدار

(حافظ، ص ۱۶۶)

به عاشقان نظری کن بشکر این نعمت

که من غلام مطیع م تو پادشاه مطاع

(حافظ، ص ۱۹۸)

دعای گوشہ نشینان بلا بگرداند

چرا به گوشہ چشمی بما نمی نگری

(حافظ، ص ۳۱۶)

دائی گل این بستان شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

(حافظ، ص ۳۵۲)

نصاب حسن در حد کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

(حافظ، ص ۲۲۸)

ارباب حاجتیم وزبان سؤال نیست

در حضرت کریم تمبا چه جای حاجتست

(حافظ، ص ۲۴)

شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب

به مومنائی لطف توام نشانی داد

(حافظ، ص ۷۷)

تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش

که دست دادش ویاری ناتوانی داد

(حافظ، ص ۷۷)

مشود روزگار دولت از افتادگان غافل
 به پیش پا نظر کن تا چراغت روشنی دارد
 (صاحب، غزل، ۲۹۶۶، ص ۱۴۴۳)

مشود رعین قدرت از ضعیفان جهان غافل
 که از دوش سلیمان بار اینجا موربردارد
 (صاحب، غزل، ۲۹۱۷، ص ۱۴۱۹)

به چشم کم مبین زنها در دولت ضعیفان را
 که حال چهره ملک سلیمان مورمنی باشد
 (صاحب، غزل، ۳۱۱۶، ص ۱۵۱۰)

٢٧. سلیمان (ع)

• قَالَ رَبِّ آغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَابُ
 (ص/٣٥)

سلیمانیست این همت به ملک خاص درویشی
 که کوس رب هب لی می زند از پیش میدانش
 (خاقانی، ص ۲۱۰)

رب هب لی از سلیمان آمده است
 که مده غیر مرا این ملک و دست
 تومکن با غیر من این لطف وجود
 این حسد را ماند اما آن نبود
 نکته لا ينبعى می خوان به جان
 سر من بعدی زبخل او مدان
 (مثنوی، دفتر ۱، بیت ۶۰۴-۶)

• فَسَحَّرْنَا لَهُ الرَّيْحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ.

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
 با سلیمان چون برنام من که مورم مرکبست
 (حافظ، ص ۲۳)

گره به باد مزن گرچه بر مراد رود
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
(حافظ، ص ۶۱)

چتر بر سر دارد از بال پریزاد نفس
چون سلیمان تخت او را پایه بر دوش هواست
(صائب، جلد دوم، ص ۴۷۴، غزل ۹۳۵)

نیست بر صاحبدلان دستی هوای نفس را
باد در دست سلیمان است تا خاتم بجاست
(صائب، جلد دوم، ص ۴۷۷، غزل ۹۴۰)

بلک اندر ملک دید او صد خطر
موبه مو ملک جهان بُد بیم سر
پس سلیمان همتی باید که او
بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو
(مثنوی، دفتر اول، ص ۲-۱۶۱)

— مورچه —
• حَتَّىٰ إِذَا آتَوْا عَلَىٰ وَادِ التَّمَلِ قَالُتْ نَمَلَةٌ يَا أَيُّهَا التَّمَلُ آذُخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا
يَخْطِمَنَّكُمْ شَلِيمَانٌ وَجُنُوْدَهُ وَهُنْ لَا يَشْعُرونَ.
(نم / ۱۸)

بست موری را کمر چون موى سر
کرد او را با سلیمان در کمر
خلعت اولاد عباس بش بداد
طاء و سین بی زحمت طاسش بداد
(منطق الطیر، ص ۲)



بر تخت جم که تاجش موج آسمانست
همت نگر که موری با آن حقارت آمد
(حافظ، ص ۱۱۶)

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برنام من که مورم مرکبست
(حافظ، ص ۲۳)

سه‌هل باشد عشق اگر از خاک بردارد مرا
مور را بخشد سلیمان نیز جا بر روی دست
(صائب، غزل ۱۲۱۸، ص ۶۱۱)

چو مور آن کس که از ملک قناعت گوشه‌ای دارد
زهی غفلت اگر ملک سلیمان را به یاد آرد
(صائب، غزل ۲۸۲۹، ص ۱۴۰۷)

به چشم کم میین زنهارد در دولت ضعیفان را
که حال چهره ملک سیمان مور می‌باشد.
(صائب، غزل ۳۱۱۶، ص ۱۵۱۰)

تنگ خلقی را به همواری مبدل ساختن
چشم تنگ مور را ملک سلیمان کرده است
(صائب، جلد دوم، ص ۵۲۹، غزل ۱۰۶۶)

— هد هد —

• وَتَفَقَّدَ الظِّيرَ فَقَالَ مَا لِي لَا أَرَى الْهُدْ هُدَ آمَّ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ — لَا يُعْذَبَنَهُ عَذَابًا
شديداً أَوْ لَا ذَبَحَنَهُ أَوْ لَيَأْتِيَنَى سُلْطَانٌ مُبِينٌ — فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحْظِتُ بِمَا لَمْ

تُحَظِّيْهِ وَجِئْشَكَ مِنْ سَبَاعِ بَنَّابِعِ يَقِينٍ— إِنِّي وَجَدْتُ أَمْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأَوْتَيْتُ مِنْ كُلِّ
شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ.
(المل / ۲۴-۲۱)

• وَوَرَثَ سَلِيمَانُ دَاؤَدَ وَقَالَ يَا اتِّهَا النَّاسُ غَلِيمَنَا مَنْطِقَ الظَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ.
(المل / ۱۶-۱۵)

• إِذْهَبْ بِكَاتِبِي هَذَا فَالْقِهَةَ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَآتَنُّهُمْ مَاذَا يَرْجُونَ— قَالَتْ يَا اتِّهَا
الْمَلَوْأَنِي أَلْقِنِي إِلَيَّ كِتَابَ كَرِيمٍ— إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ
— أَلَا تَغْلِوا عَلَىَّ وَأَتُوْنِي مُسْلِمِينَ...
(المل / ۳۲-۲۹)

مرحبا اي هد هد هادی شده
در حقیقت پیک هر وادی شده
ای به سرحد سبا سیر تو خوش
با سلیمان منطق الطیر تو خوش
صاحب سر سلیمان آمدی
از تفاخر تاجور زان آمدی
(منطق الطیر، ص ۳۵)

گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب
هم برید حضرت و هم پیک غیب
هم زهر حضرت خبردار آمدم
هم زفطنست صاحب اسرار آمدم
آنک بسم الله در منقار یافت
دور نبود گربسی اسرار یافت ...
(منطق الطیر، ص ۳۹)

با سلیمان در سخن پیش آمدم
لأجرم از خیل او بیش آمدم



هر که غایب شد زملکش ای عجب
اون پرسید و نکرد او را طلب
من چو غایب گشتم از وی یک زمان
کرد هر سویی طلبکاری روان
زانک می نشکفت از من یک نفس
هدھدی را تا ابد این قدر بس
نامه او بردم و باز آمدم
پیش او در پرده هم راز آمدم
هر که او مطلوب پیغامبر بود
زیبداش بر فرق اگر افسر بود...
(منطق الطیر، ص ۳۹)

ای هدھد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
(حافظ، ص ۶۲)

صبا به خوش خبری هدھد سلیمان است
که مردۀ طرب از گلشن سبا آورد
(حافظ، ص ۱۹۹)

مردۀ ای دل که دگرباد صبا باز آمد
هدھد خوش خبر از طرف سبا باز آمد
برکش ای مرغ سحر نغمه داویدی باز
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
(حافظ، ص ۱۱۸)

من به سر منزل عنقارنه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
(حافظ، ص ۲۱۷)

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
 ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
 در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
 (حافظ، ص ۳۴۸)

چو جانت قوى شد به ايمان و حكمت
 بیاموزی آنگه زبانهای مرغان
 بگويند با توهمن مور و مرغان
 که گفته ازین پيش تربا سلیمان
 (ناصرخسرو، ص ۳۲۱)

رحمت صد تو بر آن بلقيس باد
 که خدايش عقل صد مرده بداد
 هدهدي نامه بیاورد و نشان
 از سلیمان چند حرفی با بيان...
 (مشوی، دفتر ۲، ص ۳۳۵)

چون سلیمان را سراپرده زند
 پيش او مرغان به خدمت آمدند
 همزبان و محرم خود یافتند
 پيش او يك يك به جان بستافتند
 جمله مرغان ترك کرده چيک چيک
 با سلیمان گشته افصح من اخيك
 همزبانی خويشی و پيوندی است
 مرد با نامحرمان چون بندي است

ای بسا هندو و ترک همزبان
 ای بسادو ترک چون بیگانگان
 پس زبان محرومی خود دیگر است
 همدلی از همزبانی بهتر است
 غیر نطق و غیر ایماء و سجل
 صد هزاران ترجمان خیزد زدل
 جمله مرغان هر یکی اسرار خود
 از هنر وز دانش و از کار خود
 با سلیمان یک به یک وامی نمود
 از برای عرضه خود را می ستود
 (مثنوی، دفتر اول، ص ۷۴-۷۵)

زین لسان الطیبِ عام آموختند
 طمطراق و سروری اندوخختند
 صورت آواز مرغست آن کلام
 غافلست از حال مرغان مرد خام
 دیوبرشبه سلیمان کردایست
 علم فکرش هست و علمناش نیست
 چون سلیمان از خدا بشاش بود
 منطق الظیری ز علمناش بود
 تو از آن مرغ هوایی فهم کن
 که ندیدستی طیور من لذن
 جان سیمرغان بود آن سوی قاف
 هر خیالی را نباشد دستباف
 (مثنوی، دفتر ۶، ص ۵۰۴)



٢٨. شاعری

• الشعراُءُ امْرَاءُ الْكَلَامِ...

(مثل سائر، به نقل از امثال حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۵۳)

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ

سخن ملکیست سعدی را مسلم

(سعدی، ص ۷۳۳)

شعر برآرد به امیریت نام کالشعاُءُ امْرَاءُ الْكَلَامِ

(مخزن الاسرار، ص ۴۳)

ملک الملوك فضلهم به فضیلت معانی
زمی و زمان گرفته به مثال آسمانی

سخن بلند صوتمن جرس بلند صیتی

قلم جهان نوردم علم جهان ستانی...

به ولایت سخن در که مؤبد الكلام

نژده کسی بجز من در صاحب القرانی

(گنجینه گنجوی، ص ۶-۱۷۵)

صدر نشین ترز سخن نیست کس

دولت این ملک سخن راست بس

(مخزن الاسرار، ص ۴۰)

۲۲

(حديقه، ص ۲۲)

• لِلَّهِ كَنْزٌ تَحْتَ الْقَرْشِ مَفَاتِيحُهُ أَلْيَسْتُ الشَّعْرَاءُ.



نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا
(خاقانی، ص ۱۸)

هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفیٰ
(خاقانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۱۸)

بلبل عرشند سخن پروران
باز چه مانند به آن دیگران
قافیه سنجان که سخن برکشند
گنج دو عالم به سخن در کشند
(مخزن الاسرار، ص ۴۰-۴۱)

٢٩. شکر



• وَإِذْ تَأْذَنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَا زَيْدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ.

(ابراهیم / ٧)

• يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مُحَارِبَةٍ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقَدْوِرِ رَأْسِيَاتٍ أَعْمَلُوا
آلَ دَاؤَدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادَى الشَّكُورِ.

(سبا / ١٣)

«مت خدای را عزوجل که طاعت من موجب قربت است و به شکر اندرش
مزید نعمت. هر نفسی که فرومی رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح
ذات، پس در هر نفسی دونعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.
از دست وزبان که برآید کز عهدۀ شکرش بدر آید

إِعْمَلُوا آلَ دَاؤَدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادَى الشَّكُورِ
بنده همان به که زقصیر خویش

عذر به درگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که به جای آورد

(کلیات سعدی، ص ٢٨)

موضع کفر نیست جز در گنج مرجع شکر نیست جز سر گنج
(حدیقه، ص ٧)

سعی شکر نعمت‌ش قدرت بود
 جبر تو انکار آن نعمت بود
 شکر قدرت قدرت افزون کند
 [کفر] نعمت از کفت بیرون کند
 جبر تو خفتن بود دره مخسب
 تا نبینی آن درود رگه مخسب
 (مثنوی، دفتر اول، ص ۵۸)

چون شدی بر قضای او صابر
 خواند آنگاه مر ترا شاکر
 شکرگوی از پسی زیادت را
 عالم الغیب والشهادت را ...
 (حدیقه، ص ۹۹)

شکر بس وحشی است صیدش کن
 مرغ بس بادی است قیدش کن
 شکر بسیار نعمت افزاید
 مادر شکر، این خلف زاید ...
 (سنایی آباد، ص ۱۰۰)

می دهد در یک دم از کفران نعمت سربیاد
 هر حبابی کز تهی مغزی برآرد سرز آب
 (صائب، ص ۴۲۷)

نفس سرکش را تهیستی عنانداری کند
 از فقیری شکوه کردن کفر نعمت کردن است

٣٠. حضرت صالح (ع)

• گَدَّبْتُ ثَمودَ بِطَغْوِيهَا – إِذْ آتَيْتَ أَشْقِيهَا – فَقَاتَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَافَةً اللَّهِ وَسُقْيَهَا
– فَكَدَّبُوهُ فَعَفَرُوهَا فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ يَدْنِيهِمْ فَسَوَّهَا وَلَا يَخَافُ غُصْبُهَا.

(الشمس / ١٥-١١)

ناقه از سنگی پدیدار آورد
گاوزرد نالله زار آورد

(منطق الطير، ص ٦)

ناقه صالح چوز که زاد یقین گشت مرا
کوه پی مرثه تو اشتراجممازه شود

(ديوان كبير، جلد ٢ ص ١٤)

ناقة الله بزاده به دعای صالح
جهت معجزه دین ز کمرگاه جبل
هان و هان ناقه حقیم تعرض مکنید

تا نبرد سرتان را سرشمیر اجل

(ديوان كبير، جلد ٦، ص ١٥٢)

از کوه شنونعره صد ناقه صالح
وز چرخ شنوبانگ سرافیل صدایی

(ديوان كبير، جلد ٦، ص ١٤)



ای که صالح تو و این هردو جهان یک اشتر
ما همه نعره زنان زنگله همچون جرسی
(دیوان کبیر، جلد ۶ ص ۱۵۲)

ناقه صالح چو جسم صالحان
شد کمینی در هلاک طالحان...
روح همچون صالح و تن ناقه است
روح اندر وصل و تن در فاقه است
روح صالح قابل آفات نیست
زخم بر ناقه بود بر ذات نیست...
روح صالح قابل آزار نیست
نور بیزان سغبۀ کفار نیست
جسم خاکی را بدو پیوست جان
تا بیازارند و بینند امتحان
بی خبر کازار این آزار دوست
آب این خم متصل با آب جوست
ز آن تعلق کرد با جسمی اله
تا که گردد جسم عالم را پناه
ناقه جسم ولی را بنده باش
تا شوی با روح صالح خواجه تاش...
(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۵۵ به بعد)

کوه خود در هم گذاز از فاقه ای
تا برون آید ز کوهت ناقه ای
چون مسلم ناقه ای یابی جوان
جوی شیر و انگبین بینی روان

ناقه مى ران گر مصالح آيدت

خود، به استقبال، صالح آيدت

(منطق الطير، ص ٢٦)

• قال هذِه نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمٌ مَعْلُومٌ.

شرب يك يك ز خلق دانسته دادن و ضده آن توانسته

(حدائق، ص ١٠٣)

٣١. صِبَغَةُ اللهِ

• صِبَغَةُ اللهِ وَمَنْ أَخْسَنُ مِنَ اللهِ صِبَغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَايِدُونَ. (البقرة/١٣٨)

«این صِبَغَةُ اللهِ رنگ بی رنگی است، هر که از رنگ رنگ آمیزان پاک است به صِبَغَةُ اللهِ رنگین است. پس چون که به صِبَغَةُ اللهِ رسید، هر که به وی بازافتد او را رنگ کند، چنانکه کیمیا، مس را و آهن را به رنگ خویش کند و عزیز گرداند، اگر بیگانه به وی بازافتد آشنا گردد و اگر عاصی بازافتد مطیع شود».

(کشف الاسرار، جلد ۱، ص ۳۸۷)

صِبَغَةُ اللهِ هست خم رنگ او
پیسه‌ها یک‌رنگ گردد اندر او
چون در آن خم افتاد و گوئیش قم
از طرب گوید منم خم لاتُم
آن منم خم خود آنا الحق گفتن است
رنگ آتش دارد إلآ آهنسست
رنگ آهن محورنگ آتش است
ز آتشی می‌لاد و خامش وش است
چون به سرخی گشت همچون زرگان
پس آنا النّار است لافش بی زبان
شد زرنگ و طبع آتش محتشم
گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گرترا شکست و ظن
آزمون کن دست را بر من بزن...
(مشنوی، دفتر ۲، ص ۳۲۰)

«... هندو و قفچاک و رومی و جوش
 جمله یک رنگند اندر گور خوش
 تا بدانی کان همه رنگ و نگار
 جمله روپوش است و مکر و مستعار
 رنگ باقی صبغة الله است و بس
 غیر آن بربسته دان همچون جرس
 رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
 تا ابد باقی بود بر عابدین...»
 (مثنوی، دفتر ۶، بیت ۴۷۲۰-۴۷۱۷)

زین رنگها مفرد شود در خنب عیسی در رود
 در «صبغة الله» رونهد تا «یفعل الله ما یشاء»
 (دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۲۴)

عیسی از معجزه بر سازد رنگ
 او چه محتاج به نیل و بقم است
 (خاقانی، ص ۸۲۱)

به بیرنگی قناعت کن اگر با عشق یکرنگی
 که هر جا عشق آمد رنگ در سیما نمی‌گنجد
 (صائب، جلد سوم، ص ۱۳۶۹، غزل ۲۸۱۰)

یا مگر زین جنگ حقّت واخرد
 در جهان صلح یکرنگت برد
 (مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۳)

صبغة الله نام آن رنگ لطیف
لعنۃ الله بوى آن رنگ کشیف

(مثنوی، دفتر اول، ص ۴۷)

عشق‌هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۵)

٣٢. عالم امر و خلق

- إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا رَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
(يس / ٨٢)
- إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ تَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
(الحل / ٤٠)
- هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ
(الجديد / ٤)
- أَوْلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ
(احادیث مثنوی، ص ٢٠٢)

«... همچنانکه در بدوفطرت اولی و هُوَ الَّذِي يَبْدُوُ الْخَلْقَ که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد، هیولای انسانی را که سمت عالم خلقی داشت، چهل طور در مدارج استكمال از صورت به صورت و حال به حال بگردانید که «خَمَرْتُ طبَيْةَ آدَمَ بِيَدِيَ أَرْتَعَيْنَ صَبَاحًا» تا چون به نهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در روی پدید آمد، خلقت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که و يُنَزَّلُ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ بِهِ يَكْ دفعه که وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ بر طریق «كُنْ فَيَكُونُ» گلمنج البصیر او هُوَ أَفْرُبُ» در روی پوشانید تا وجود اول رقم تمامی یافت...»

(اخلاق ناصری، ص ٣٣)

برتر از برگزیده ها عقل است
زادن عقل و آدم و عالم
(حدیقه، ص ۱۹۱)

کاوقل آفریده ها عقل است
جان او دیده ز آسمان قدم

کاف و نون چون بیکدیگر پیوست
شد پدید آنچه بود و باشد و هست
هر چه موجود شد ز امرش دان
پیشتر عقل آمد آنگه جان

اثر فیض اوست نام حصور
 عقل از آن فیض گشت قابل نور
 عقل اگر چند شاه و سلطان است
 بر در امر بمند فرمان است
 از پی بود زید و هستی عمر و
 فیض حق را بواسطه آمد امر
 تخته کلک نقش امر است او
 دایه نفس زید و عمر است او
 مبدع کائنات جوهر اوست
 مرجع روح پاک کشور اوست ...
 (طريق التحقيق، بيت ۳۲۸-۳۲۴)

نظم هستی بدین نسق داده است
 هستی از کاف و نون چنین زاده است
 (طريق التحقيق، بيت ۳۵۴)

چون نشناسی که از نخست با بداع
 فعل نخستین ز کاف رفت سوی نون
 (ناصرخسرو، ص ۳۷۲)

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
 هر چه در عالم امر است بفرمان تو باد
 (حافظ، ص ۷۴)

که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید
 بدان تا توانائی آمد پدید

وزو مایه گوهر آمد چهار

برآورده بی رنج و بی روزگار...

(فردوسی، جلد ۱، ص ۳)

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد

ستایش خرد را به از راه داد

خرد افسر شهریاران بود

خرد زیور نامداران بود

نخست آفرینش خرد را شناس

نگهبان جانست و آن را سه پاس

(شاہنامه، جلد ۱، ص ۲)

خلق و امر اور است جمله کرد و فرمود آنچه خواست
کی روا باشد که گویی زین سپس جزر استی

(دیوان ناصرخسرو، ص ۴۴۱)

دم او جان دهدت روز «نفخت» بپذیر

کار از «کن فیکون» است نه موقوف علل

(دیوان کبیر، جلد ۳، ص ۱۵۲)

کرد در شش روز هفت انجم پدید

وز دو حرف آورد نه طارم پدید

(منطق الطیر، ص ۱)

امر آید در صور رو در رود

باز هم ز امرش مجرد می شود



پس لَهُ الْخَلْقُ لَهُ الْأَمْرُ شِدَان
 خلقٌ صورت، امر جان، راکب بر آن
 راکب و مرکوب در فرمان شاه
 جسم بر درگاه و جان در بارگاه...

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۷۶-۷۴)

• أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رِئَقًا فَفَتَّنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ
 كُلُّ شَيْءٍ حَيًّا.
 (ابیاء / ۳۰)

در هوس این دو سه ویرانه ده
 کارفلک بود گره در گره
 تانگشاد این گره وهم سوز
 زلف شب ایمن نشد از دست روز
 (مخزن الاسرار، ص ۷)

• ثُمَّ أَسْنَوْيَ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ ذُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلأَرْضِ أَتَيْنَا طُوعًا أَوْ كَرْهًا فَأَتَتَا
 آتَيْنَا طائعين.
 (فصلت / ۱۱)

• أَلَّهُ الَّذِي رَقَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا.
 (رعد / بخشی از آیه ۲)

یک گوهری چوبیضه، جوشید و گشت دریا
 کف کرد و کف زمین شد و زدود او سما شد
 (دیوان کبیر، جلد ۲ ص ۱۶۹)

بنگر در غیب چه سان کیمیاست
 کوز کف خاک بسازد ترا
 از کف دریا بنگارد زمین
 دود سیمه را بنگارد سما
 (دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۱۵۷)

منم از مادر و پدر به نوازش رحیم تر
 جهت پختگی تو برسید امتحان تو
 بکنم باغ و جنتی و دوایی از در تو
 بکنم آسمان نوبه ازین از دخان تو

(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۹۰)

آسمان چون خیمه‌ای برپای کرد
 بیستون کرد و زمینش جای کرد
 (منطق الطیر، ص ۱)

چون دمی در گل دمد آدم کند
 وز کف و دودی همه عالم کند
 (منطق الطیر، ص ۶)

حرف زبان را به قلم بازده
 و ام زمین را به عدم بازده
 (مخزن الاسرار، ص ۸)

٣٣. عبادت

- إِلَهِي مَا عَبَدْنُكَ طَمِعًا فِي جَهَنَّمَ وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَكِنْ وَجَدْنُكَ مُسْتَحِقًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْنُكَ.
- (با اند کی اختلاف، احادیث مشتوی، ص ۱۷۱)
- إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا لَهُ رَغْبَةً فَيُنْلِكَ عِبَادَةُ الشَّجَارِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا لَهُ رَهْبَةً فَيُنْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا لَهُ سُكْرًا فَيُنْلِكَ عِبَادَةُ الْأُخْرَارِ.

(نهج البلاغه، فيض الاسلام، ص ۱۱۹۲)

«... وَتَعْبُدْ حَقَّ نَهْ از بِهْرَ بِهْشَتْ وَدُوزَخْ كِنْدَهْ يَا از بِهْرَ كَمَالْ وَنَقْصَانْ،
بل که از راه بِنَدَگَی صِرْفْ كِنْدَهْ وَضَرُورَتْ مَحْبَّتْ وَبَهْ هَرْ چَهْ بَرْوَرَانَدْ حَضْرَتْ
عَزَّتْ، رَاضِي باشَدْ وَبَهْ هِيجْ خَوشْ وَنَاخْوَشِي روی از حَضْرَتْ نَگْرَدانَدْ...»
(مرصاد العباد، ص ۲۶۵)

هر چه اسباب است آتش درزن و خرم نشین
رندي و ناداشتی به روز رستاخیز را
 Zahedan و مصلحان مر نزهت فردوس را
 و این گروه لا ابالی جان عشق انگیز را
(دیوان سنبی، ص ۲۶)

زندگی خود نخواهد بهر خود
نی پی ذوق حسیا مسلسل
هر کجا امر قیدام را مسلکی است
زندگی و مردگی پیشش یکی است
بهريزان می زيد نی بهر گنج
بهريزان می مردن از خوف و رنج

هست ایمانش برای خواست او
 نی برای جنت و اشجار و جو
 ترک کفرش هم برای حق بود
 نی زبیم آنکه در آتش رود

(مثنوی، دفتر ۳، ص ۱۰۹)

«... عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت، من، بنده
 امید آورده ام نه طاعت و به دریوزه آمده ام نه به تجارت «اِاضْعَبْ بِيْ مَا آنْتَ آهْلُه».

گر کشی ور جرم بخشی روی و سربرآستانم
 بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی برآنم

بر در کعبه سائلی دیدم
 که همی گفت و می گرستی خوش
 می نگویم که طاعتم بپذیر
 قلم عفو بر گناهم کش

(کلیات سعدی، ص ۱۰۹)

مرغ و حور از بهشت ابدان است
 حکمت و دین بهشت یزدان است
 نبود جز جمال ایزد قوت
 عاشقان را به جنت ملکوت
 تو په دانی که می چه گیری قوت
 در چنین دل کجا رسد ملکوت؟
 ... آنکه در بند حور و غلامان است
 نیست خواجه که از غلامان است
 ... چون گرفت از صفاتی صفوت قوت
 ملک را بازداند از ملکوت

تو چه دانی بهشت یزدان چیست؟
چه شناسی که جنت جان چیست؟
... همچو بربط زفسق و سیرت زشت
چشمتان هست بهر هشت بهشت
(حدیقه، ص ۴۲۸)

چرا به خلد برین از خدا شوی خرسند
به جوی شیر چو طفلان چرا شوی خرسند؟
(صائب، غزل ۳۹۲۳، ص ۱۸۸۹)

٣٤. علم و عمل

— ان شاء الله گفتن در آغاز کارها

• وَلَا تَقُولَنَّ لِشْنِي إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدَّاً إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَأَذْكُرْ رَبَّكَ إِذْ نَسِيَتْ وَ
فُلْ عَسِيَ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لَا قُرْبَةَ مِنْ هَذَا رَشَداً.
(الكهف / ٢٤)

«... هر که درمان کرد مرجان مرا
برد گنج و در و مرجان مرا
جمله گفتندش که جان بازی کنیم
فهم گرد آریم و انبازی کنیم
هریکی از ما مسیح عالمی است
هر آلم را در کف ما مرهمی است
«گر خدا خواهد» نگفتند از بطر
پس خدا بنمودشان عجز بشر...
(مثنوی، دفتر اول، ص ٥)

پس بگفتندش که خدمتها کنیم
بر سمعنا و آطعنها تنسیم
رونگردانیم از فرمان تو
کفر باشد غفلت از احسان تو
لیک استثنا و تسبیح خدا
ز اعتماد خود بد از ایشان جدا

لِعُسْنَةٍ لَّهُ مُلْتَوِي ذکر استشنا و حزم ملتوی

گفته شد در ابتدای مثنوی...

مثنوی، دو، (مثنوی، دفتر ۶، ص ۴۸۲)

ترک استشنا مرادم قیستی است
نی همین گفتن که عارض حالتی است
ای بسا ناوردہ استشنا به گفت

جان او با جان استشناست جفت

(مثنوی، دفتر اول، ص ۵)

مَلَكُ الْكِرَبَلَاءِ كَبَرَ الْمُنْجَزِ

— چار پایی بر او کتابی چند

• مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَخْمِلُوهَا كَمَثَلُ الْجِمَارِ يَخْمِلُ آسْفَارًا يُئْسَ مَثَلُ
الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

(جمعه ۶)

علم چندانکه بیشتر خوانی
چون عمل در تونیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند

چار پایی برو کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر

که برو هیزمست یا دفتر

(کلیات سعدی، ص ۱۷۲)

— أَظْلَلُوا الْعِلْمَ

• أَظْلَلُوا الْعِلْمَ وَلَؤْبِالصَّيْنِ

(شرح تعرف، جلد ۲، ص ۷۰، به نقل از تعلیقات منطق الطیر، ص ۲۸۷)

زین سبب گفت آفتاب شرع و دین

علم باید جست ازینجا تا به چین

(منطق الطیر، ص ۲۴)

آن پر اکنون در نگارستان چینست
اطلبوا العلم و لذ بالصين ازینست
(منطق الطير، ص ۴۱)

هست علم آن مرد پاک راستگوي
گربه چين باید شدن او را بجوي
(منطق الطير، ص ۱۹۵)

بفرمود جستن به چين علم دين را
محمد شدم من به چين محمد
(ديوان ناصرخسرو، ص ۱۰۳)

• المتعبد بلا فقيه كحمار الظاحمه يدور...

(حضرت علی (ع)، به نقل از تعلیقات منطق الطير، ص ۳۲۳)

پيمبر کسى را شفاعتگراست
كه بر جاده شرع پيغمبر است
ره راست روتا به منزل رسى
توب ره نه اي زين قبل واپسی
چو گاوی که عصار چشمش ببست
دوان تا به شب شب همانجا که هست
(سعدي، ص ۳۸۸)

— بطلان عمل

- أولئك الذين كفروا بآيات الله رتّهم ولقائهم فحيطت أعمالهم. (الكهف/ ۱۰۵)
- لئن أشركت ليعيظن عملك ولتكونن من الخاسرين. (الزمر/ ۶۵)

ما درين انبار گندم مى کنيم
گندم جمع آمده گم مى کنيم



می نیندیشیم آخر ما به هوش
 کین خلل در گندم است از مکر موش
 موش تا انبار ما حفره زدست
 وزفتش انبار ما ویران شدست
 اول ای جان دفع شر موش کن
 و آنگهان در جمع گندم جوش کن
 بشنو از اخبار آن صدر صدور
 لاصلوةَ تَمِّ إِلَّا بِالْحُضُور
 گرنه موشی دزد در انبار ماست
 گندم اعمال چل ساله کجاست
 ریزه ریزه صدق هر روزه چرا
 جمع می ناید در این انبار ما ...

(مثنوی، دفتر اول، ص ۵-۲۴)

۳۵. عنایت



امان

- ... إِنْ أُرِيدُ إِلَّا إِلَاصْلَاحَ مَلِسْتَظْفَتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوْكِلْتُ وَإِلَيْهِ أُبِيَّبُ.
(هد / بخشی از آیه ۸۸)
- وَمَا تَشَاؤنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا.
(الانسان / ۳۰)

... چه گنه آمد ز جسم و جان ما
قسم تو صافی و دردی آن ما
گفت ای سایل سلیمان را همی
چشم افتاده است بر ما یک دمی
نه به سیم این یافتی من نی به زر
هست این دولت مرا زان یک نظر
کی به طاعت این بدست آرد کسی
زانک کرد ابلیس این طاعت بسی
(منطق الطیر، ص ۹۲)

نه فرعونی شود آنکس که او دست قوی دارد
نه قارونی شود هر کس که دل درسیم و زربند
نه موسیئی شود هر کس که او گیرد عصا بر کف
نه یعقوبی شود آنکس که دل اندر پسر بند
بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فروماند
بسا رند خراباتی که زین بر شیر نربند
(دیوان سنایی، ص ۱۱۰)

در روش‌نی عشق چه خوشی بود آن را
 کاندر چمن صنع خدایش نظری نیست
 کی میوه رحمت خورد آنکس که زاوی
 در باغ امیدش زعنایت شجری نیست...
 بر طاعت خود تکیه مکن زانکه به الهام
 از عاقبت کار کسی را خبری نیست
 (دیوان سنایی، ص ۱۰۰)

بخت و دولت به کاردانی نیست
 جز به تأیید آسمانی نیست
 او فتاده است در جهان بسیار
 بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
 کیمیاً گر به غصه مرده و رنج
 ابله اندر خرابه یافته گنج
 (سعدی، ص ۱۰۶)

آن را که گوش ارادت گران آفریده‌اند چون کند که بشنود؟! و آن را که
 کمند سعادت کشان می‌برد چه کند که نرود؟!
 شب تاریک دوستان خدای
 می بتاید چوروز رخشندۀ
 و این سعادت به زور بازو نیست
 تا نبخشد خدای بخشندۀ
 (سعدی، ص ۲۱۰)

«سَكَ اصحابُ الْكَهْفِ خَبِيثٌ كَفَرُوا، وَ لِبَاسٌ بِلَعَامٍ بَاعُورٍ طَازِ دِينٍ
 دَاهَتْ، لِيَكُنْ سَعَادَةٌ وَ شَقاوَاتٌ ازْ هَرْ دُوْ جَانِبٍ درْ كَمِينٍ بُودَ، لَا جَرْمٌ چُونَ

دولت روی نمود، پوست آن سگ از روی صورت بلعام باعور پوشیدند، گفتند فَمَثَلُهُ كَمَثْلِ الْكَلْبِ، وَمَرْقَعُ بَلَامٍ، در آن سگ پوشیدند گفتند: «ثلاثةٌ رَايْعُهُمْ كَلْبُهُمْ». (کشف الاسرار، جلد ۱۰، ص ۱۲۱)

یکی حلقة کعبه دارد به دست
یکی در خراباتی افتاده مست
گراین را بخواند که نگذاردش؟
ورآن را براند که باز آردش؟
نه مستظر است آن به اعمال خویش
نه این راه توبه بسته است پیش
(سعدی، ص ۲۹۹)

- ارتباط هدایت با عنایت حق

• إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَخْبَيْتَ وَلِكُنَّ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.

(القصص / ۵۶)

«... با خواجه علیه السلام با کمال مرتبه نبوت و رسالت گفتند «انک لا تهدي من آخبيت» توبه طبع خويش هيچکس را از چاه طبع خلاص نتواني داد «ولكن الله يهدي من يشاء» نور هدایت که حقیقت جذبه است باید تا به جاذبہ عنایت، اهل طبع را از سفل طبیعت بربايد و به علو قربت رساند...»

(مرصاد العباد، ص ۳۷۲)

ره به تویابند و توره ده نه ای
مهتر ده خود تو و در ده نه ای

(مخزن الاسرار، ص ۲۲)

• ... بَلْ زُيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصَدُوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.

(الرعد/بخشی از آیه ۳۳)

از توبه که نالم که دگر داور نیست
و زدست توهیچ دست بالاتر نیست
آن را که تورهبری کسی گم نکند
و آن را که توگم کنی کسی رهبر نیست
(سعدی، گلستان، چاپ خطیب رهبر، ص ۵۹۶)

یکی را به سربرنهد تاج تخت
یکی را به خاک اnder آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بر سرش
گلیم شقاوت یکی در برش
(سعدی، ص ۲۰۲)

سعادت به بخشایش داورست
نه در چنگ و بازوی زور آورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند
نیاید به مردانگی در کمند ...
(سعدی، ص ۳۲۲)

سکندر را نمی بخشنده آبی
به زور و زر میسر نیست این کار
(حافظ، ص ۱۶۶)

چون حسن عاقبت نه به رندی وزاهدیست
آن به که کار خود به عنایت رها کنند
(حافظ، ص ۱۳۳)

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید زمیراث فطرتیم
(حافظ، ص ۲۱۳)

تا نگردد جذبه توفیق صائب دستگیر
 از گل تعمیر پای خود کشیدن مشکل است
 (صائب، غزل، ۱۰۳۶، ص ۵۲۵)

بی کشش، کوشش عاشق به مقامی نرسد
 فارغ از سعی بود سالک اگر مجنوب است
 (صائب، غزل، ۱۴۴۱، ص ۱۸۶)

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
 هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
 (حافظ، ص ۱۲۳)

٣٦. حضرت عیسی (ع)



• فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفُ تُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّاً. قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ أَنَا نَبِيُّ الْكِتَابِ وَجَعَلْنِي نَبِيًّاً.
(مریم / ٣٢-٣١)

رسول خود سخنی باشد از خدای به خلق
چنانکه گفت خداوند در حق عیسی^۱
(دیوان ناصرخسرو، ص ۴۵۴)

بوستان را در کنار شاخ از هر ببلی
عیسی در مهد پنداری به گفتار آمده است
(صائب، غزل، ۱۱۵۱، ص ۵۸۰)

دل مریم آبستن، یک شیوه کند با من
عیسی دو روزه تن در گفت زبان آید
(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۵۰)

اندر خم طغرای کن نوگشت این چرخ کهن
عیسی درآمد در سخن بر بسته در گهواره ای
(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۱۹۰)

ما را چو مریم بی سبب از شاخ خشک آید رطب
ما را چو عیسی بی طلب در مهد آید سروری
(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۱۸۴)

نقش تو نادیده و یک یک حکایت می‌کند
چون مسیح از سور مریم روح در گهواره‌ای

(دیوان کبیر، جلد ۶، ص ۱۰۶)

• عَلِمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْأَنْجِيلَ وَإذْ تَخْلُقُ مِنَ الظَّلَمِ
بِأَذْنِي فَتَسْفَعُ فِيهَا فَتَكُونُ ظَلِيرًا بِأَذْنِي وَتُبَرِّئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَقْرَصَ بِأَذْنِي وَإذْ تُخْرُجُ
الْمَوْتَى بِأَذْنِي...
(ماهده/بخشی از آیه ۱۱۰)

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست

که اکمه را تواند کرد بینا
(خاقانی، ص ۲۴)

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی

که همسایه است با خورشید عدراء

(خاقانی، ص ۲۴)

نه پیش من دواوین بود و اشعار

نه عیسی را عقاقيرو است و هاون

(خاقانی، ص ۳۱۹)

چگونه ساخت از گل مرغ عیسی سحر

چگونه کرد شخص عازرا حیا

(خاقانی، ص ۲۴)

تویی عیسی و من مرغت، تو مرغی ساختی از گل
چنانکه دردمی در من عنان در اوچ پرانم

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۱۹۲)

نیست از چشم و دل بینا مرا جز درد ولاع
طلعت از خورشید و خفاش از مسیحا مانده است

(دیوان کبیر، غزل ۱۱۵۳، ص ۵۸۱)

گفت آخر آن مسیحانه توئی

که شود کورو کرا تو مستوی

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۵۷۷)

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را ودم عیسی مريم با اوست

(حافظ، ص ۴۱)

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید
دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

(حافظ، ص ۹۷)

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

(حافظ، ص ۱۱۸)

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می کشت
معجز عیسیوت در لب شکرخا بود

(حافظ، ص ۱۳۸)

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو بdest کن ای مرده دل مسیح دمی

(حافظ، ص ۳۳۲)

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای

آب خضر زنشوش لبانت کنایتی
 (حافظ، ص ۳۰۴)

• وَمَا قَتْلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلِكُنْ شُبَّةَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ آخْتَلُفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ
 مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا أَتَبَاعُ الظَّنَّ وَمَا قَتْلُوهُ يَقِيْنًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا
 حَكِيمًا. (نساء/۱۵۷، ۱۵۸)

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک
 از چراغ توبه خورشید رسد صد پرتو
 (حافظ، ص ۲۸۱)

مسیحای مجرد را برازد که با خورشید سازد هم و ثاقب
 (حافظ، ص ۳۲۳)

زهد عیسی و حرص قارون بین
 گفته در شان آن و در حق این
 وَرَفَعْنَا بِهِ نَرْدَبَانْ نَيَاز
 فَخَسَفْنَا زَسْرَنْشِينَی آز
 آن به زهد آسمان گرفته به ناز
 وین شده خاک خورده از پی آز
 (حدیقه، ص ۴۴۳)

صبح وارم آفتابی در نهان آورده ام
 آفتابم کزدم عیسی نشان آورده ام
 عیسیم از بیت معمور آمده وزخوان خلد
 خورده قوت و زله اخوان را زره آورده ام
 (خاقانی، ص ۲۵۴)

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین

روح الامین به تعزیت آفتاب شد

(خاقانی، ص ۱۵۶)

کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلک

کز وطای عیسیٰ آید شقہ دیباں من

(خاقانی، ص ۳۲۲)

• قالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزَلْنَا مائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوْلَانَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَآرْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.

(المائده/ ۱۱۴ و نیز. ک. به آیات ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۱) (۱۱۵-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱)

عیسیم از بیت معمور آمده وزخوان خلد
خورده قوت وزله اخوان را زره آورده ام

هین صلا ای خشک پی پیران تر دامن که من

هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده ام

طفل زی مکتب برد نان من زمکتب آمده

به ر پیران ز آفتاب و مه دونان آورده ام

(خاقانی، ص ۲۵۴-۵)

باز عیسیٰ چون شفاعت کرد حق

خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

مائده از آسمان شد عائده

چون که گفت انزل علینا مائده

باز گستاخان ادب بگذاشتند

چون گدایان زله ها برداشتند

کرد عیسیٰ لابه ایشان را که این

دائم است و کم نگردد از زمین

بد گمانی کردن و حرص آوری
 کفر باشد نزد خوان مهتری
 زآن گدا رویان نادیده زاز
 آن در رحمت برایشان شد فراز
 نان و خوان از آسمان شد منقطع
 بعد از آن زان خوان نشد کس منتفع
 (مثنوی، دفتر اول، ص ۴-۳)

عیسیٰ ز چرخ چارم می‌گوید الصلا
 دست و دهان بشوی که هنگام مائده است

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۲۵۹)

اعلام رتبه هارهارد کی و گیم

عیسیٰ چواز تخربرست گشت دعايش قبول
 دست بشو کز فلک مائده و خوان رسید

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۱۹۸)

در پیش سرمستان دل در مجلس پنهان دل
 خوان ملائک می نهی نزل مسیحا می کشی

(دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۱۴۸)

عذای کی آنما زن

٣٧. حضرت مریم (ع)



• إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُشَرِّكُ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ آسِمَةُ الْمَسِيحِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِهًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُفْرَّقَيْنَ وَنُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ— قَالَتْ رَبِّنِي يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَاتَلَ اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَفْرَأَيْتَمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ۔ (آل عمران / ٤٨-٤٥)

مریم بکر معانی را منم روح القدس
عالیم ذکر معانی را منم فرمان روا
(خاقانی، ص ۱۷)

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح
اینت خلیل کز شیخ عطسه او بود باب
(خاقانی، ص ۴۴)

به من نامش فقند آباء علوی
چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
(خاقانی، ص ۲۴)

این تعلقها نه بی کیف است و چون
عقلها در داشن چونی زبون
جان کل با جان جزو آسیب کرد
جان ازو دری ستد در جیب کرد

همچو مریم جان از آن آسیب جیب
حامله شد از مسیح دلفریب
آن مسیحی نه که برخشک و تراست
آن مسیحی کز مساحت برتر است
پس ز جانِ جان چو حامل گشت جان
از چنین جانی شود حامل جهان

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۳۱۰-۱۱)

نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است
که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بربکر طبع من گواهست
چو بر اعجاز مریم نخل خرما
(خاقانی، ص ۲۴)

عجبایب است درختانش بکر و آبستن
چو مریمی که نه معشوقه و نه شودارد
(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۲۲۳)

پاکی دامان مریم شهر پر عیسی شده است
همدم خورشید، شبنم را گلستان کرده است
(صائب، غزل ۱۱۳۸، ص ۵۷۳)

• وَمَرْتَمَ آتَتَ عِمَرَانَ الَّتِي أَخْصَتْ فَرْجَهَا فَتَفَخَّنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَقَتْ
بِكَلِمَاتِ رَتِهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْفَانِتِينَ. *کیم کر السعن*
(تحریم / ۱۲)

مریم عمران نشد از قانتن
جز که به پرهیز بروبرزنی
(ناصرخسرو، ص ۴۳۴)



نزدیک مریم بی سبب هنگام درد و درتعب
از شاخ خشک بی رطب هر لحظه خرما می کشی

(دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۱۴۸)

• لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِن إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنَّ لَمْ يَتَّهِهُوا
عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ .
(مائده / ۷۳)

ترسا پسر خدای گفت اورا از بی خردی خویش و نادانی

(ناصرخسرو، ص ۴۱۴)

﴿أَبَ، أَبَنَ، رَحْلَةَ سَسَ﴾

از سه بگذر که محمولی نه قوی است
از دو هم در گذر که آن ثنوی است
سریک رشته گیر چون مردان در هر سه طایریدار
دورها کن سه رایکی گردان
تازه تالث شله جان نبری

گوی وحدت بر آسمان نبری

(هفت پیکر نظامی، ص ۵۴)

• قَيْلَ لِلَّهِبَيْ (ص) إِنَّ عِيسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ إِنَّهُ مَشِّى عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ لَيْوَ آزِدَادَ
يَقِنًا لَمَشِّى عَلَى الْهَوَاءِ .
(احادیث مشوی، ص ۱۹۷)

همچو عیسی بر سرش گیرد فرات
کایمنی از غرقه در آب حیات
گفت احمد گریقین افزون بدی

خود هوایش مرکب و هامون شدی

(مشوی، دفتر ۶، بیت ۷-۱۱۸۶)

سَرِيعٌ

٣٨. غیبت 

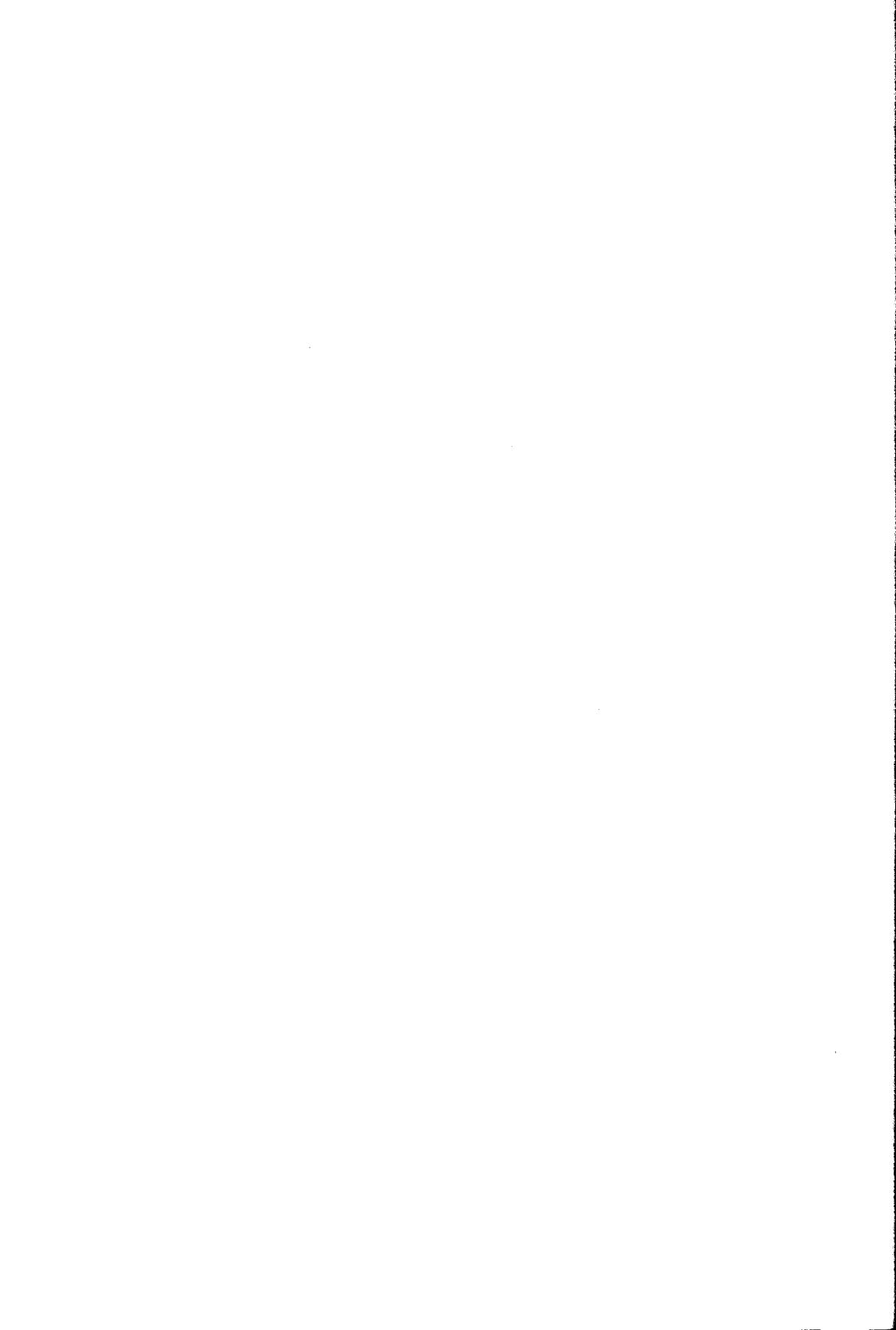
• يا آيهـا الـذـينـ آمـنـوا آجـتـبـوا كـثـيرـاً مـنـ الـظـنـ إـنـ بـعـضـ الـظـنـ إـنـمـ وـلـاـ تـجـسـسـوا وـلـاـ
يـغـتـبـ بـعـضـكـمـ بـعـضـاـ آـيـحـبـ آـخـدـكـمـ آـنـ يـأـكـلـ لـحـمـ آـخـيـهـ مـنـيـاـ فـكـرـهـمـوـهـ وـأـقـولـلـهـ إـنـ
(الحجرات / ١٣) اللـهـ تـوـابـ رـحـيمـ.

سود غیبت خلق مردار خواری
بپرداز ازین لقمه کام وزبان را
(ناصرخسرو،)

شنید این سخن دهخداي قدیم
 بشورید و گفت ای خبیث رجیم
 نه مساوک در روزه گفتشی خطاست؟
 بنی آدم مرده خوردن رواست؟
 دهن گو زنا گفتنیها نخست
 بشوی آنگه از خوردنیها بشست
(سعدی، ص ٣٥١)

هست غیبت بسان لحم اخیه
 نخورد لحم اخ مرد وجیه
(حدیقه، ص ٢٨٦)
 • قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ وَاسِعَ لَوْ كَانَ يُوجَدُ لِلَّذِنْبِ رِيحُ مَا قَدَرْتُمْ أَنْ تَدْنُوا مِنْ تَنِ





٤٠. فتنه

• **الفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهِ مَنْ أَيْقَظَهَا.**

(حدیث، ؟)

فتنه النائم خير من اليقظان (معجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي — جلد هفتم)
«یکی از ملوک بی انصاف، پارسائی را پرسید از عبادتها کدام فاضل تر است گفت: ترا خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.
ظالمی را خفته دیدم نیمروز
گفتم این فتنه است خوابش برده به
وآنکه خوابش بهتر از بیداری است
آن چنان بد زندگانی مرده به
(کلیات سعدی، ص ۴۸)

«پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که ده درویش در گلیمی بحسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.
(کلیات سعدی، ص ۴۰)

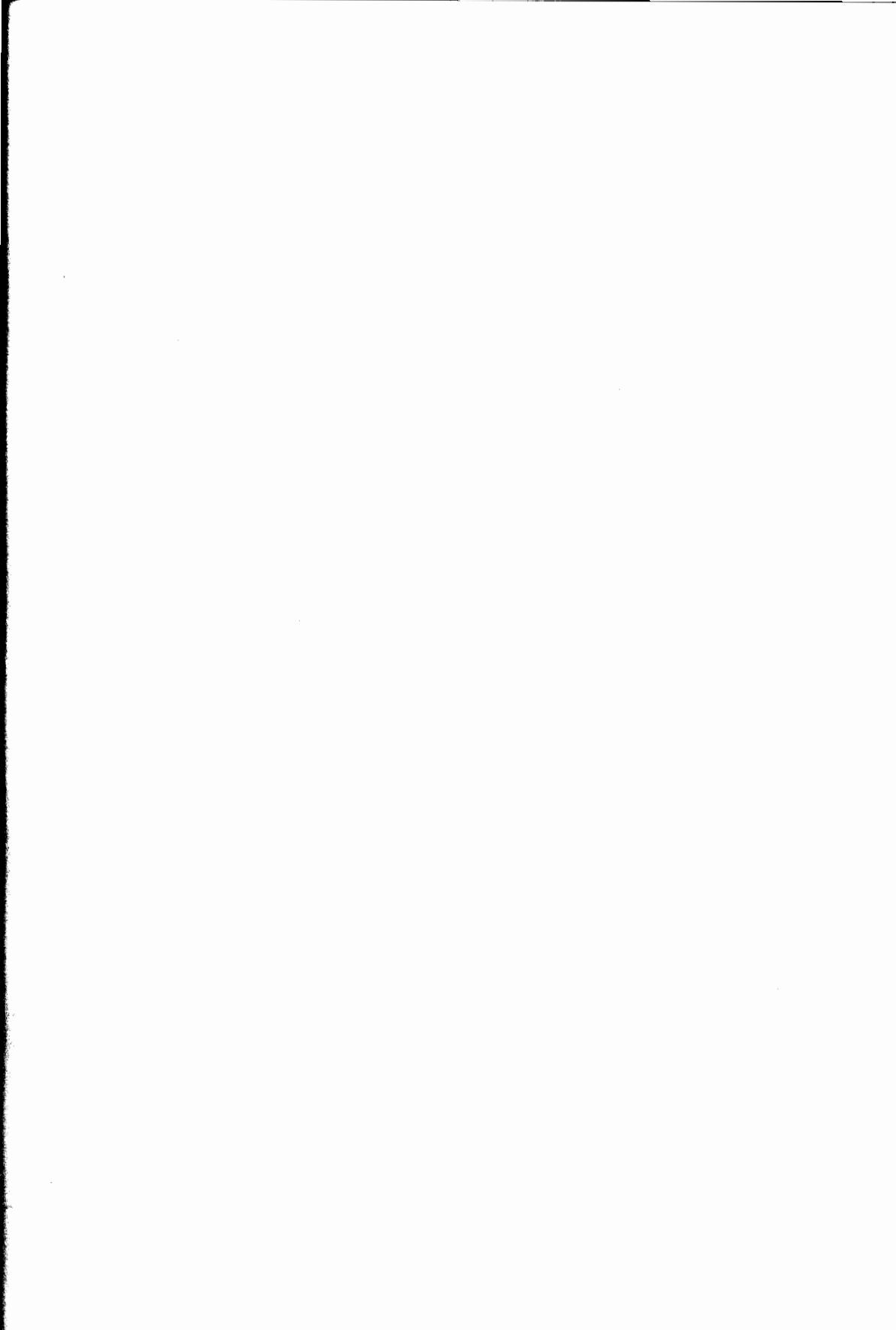
٤١. فقر

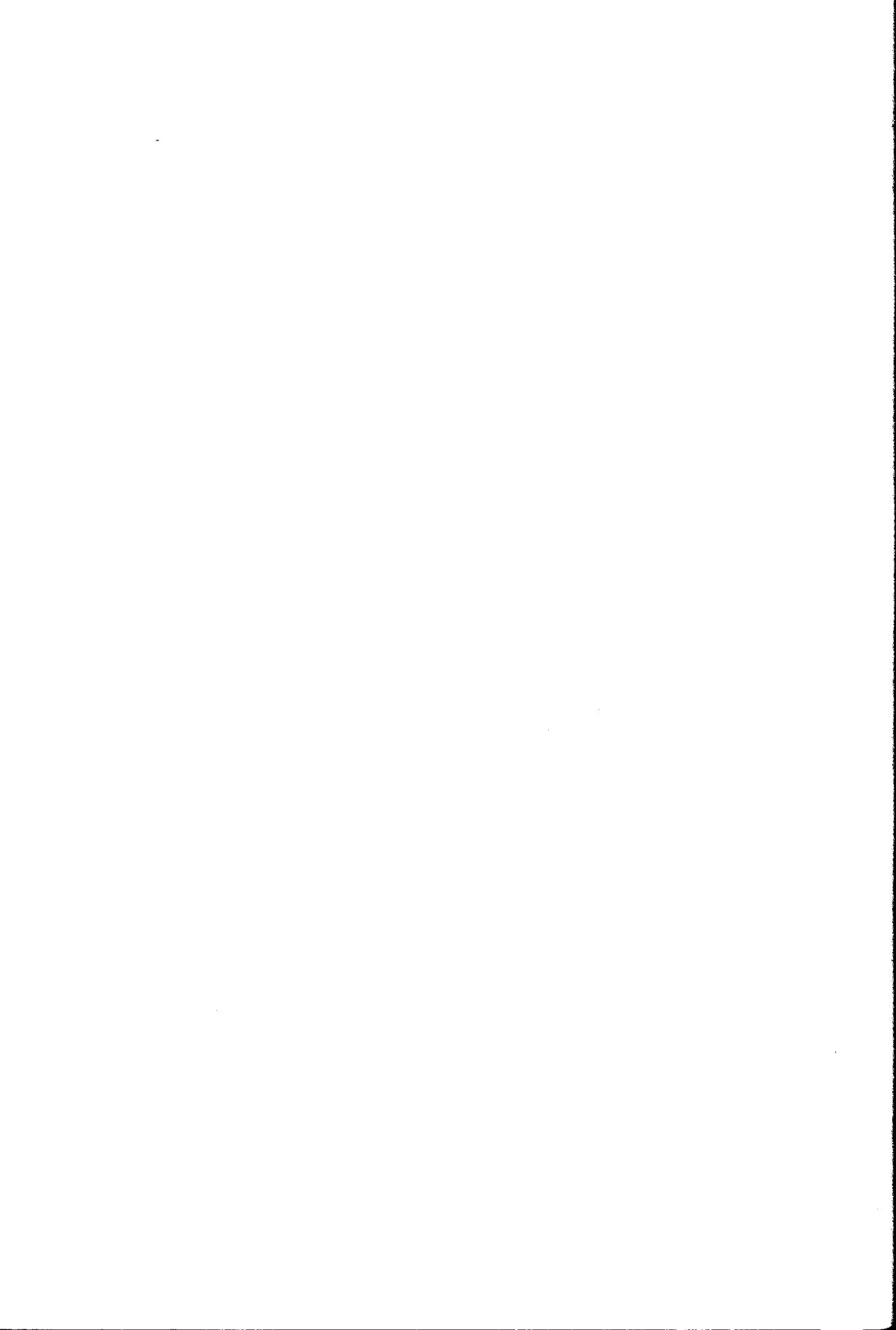
- يَا ايَّهَا النَّاسُ انْتُمُ الْفَقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ أَعْنَىُ الْحَمِيدِ.
(فاطر / ١٥)
- الْفَقْرُ فَخْرٌ وَبِهِ أَفْتَخِرُ.
(احادیث مثنوی، ص ٢٣)
- مَا آخَافَ عَلَيْكُمُ الْفَقْرَ وَلَكُنْ آخَافَ عَلَيْكُمُ الْغَنِيَّ.
(احادیث مثنوی، ص ٩٣)
- الْفَقَرَاءُ الصُّبَرُ هُمْ جُلَسَاءُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.
(کشف الاسرار، جلد ٣، ص ٧٤٨)
- أَللَّهُمَّ أَخِينِي مَسْكِينًا وَأَمْتَنِي مَسْكِينًا وَآخْشِنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ.
(کشف الاسرار، جلد ٤، ص ١٦٨)

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
(حافظ، ص ۳۷)

اگرگت سلطنت فقر بخشندای دل
کمترین ملک تو از ما هبود تا ما هی
تودم فقر ندانی زدن از دست مده
مسند خواجهگی و مجلس توران شاهی
(حافظ، ص ۳۴۷)

فقر فخری نه از گزارف است و مجاز
صد هزاران عز پنهان است و ناز
گنجها را در خرابی زان نهند
تاز حرص اهل دنیا وارهند
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۶-۲۳۵۷)





٤٤. قارون



• فَخَسْفَنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضُ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِيَّةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنْ
الْمُتَّصِرِّينَ.
(القصص / ٨١)

وَرَفَعْنَا بِهِ نَرْدَبَانْ نِيَازْ فَخَسْفَنَا زَسْرَنْشِينِي آزْ
(حدیقه، ص ٤٤٣)

گنج قارون که فرومی شود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
(حافظ، ص ٣٥)

احوال گنج قارون کایام داد برباد
در گوش دل فروم خوان تا زرنها ندارد
(حافظ، ص ٨٦)

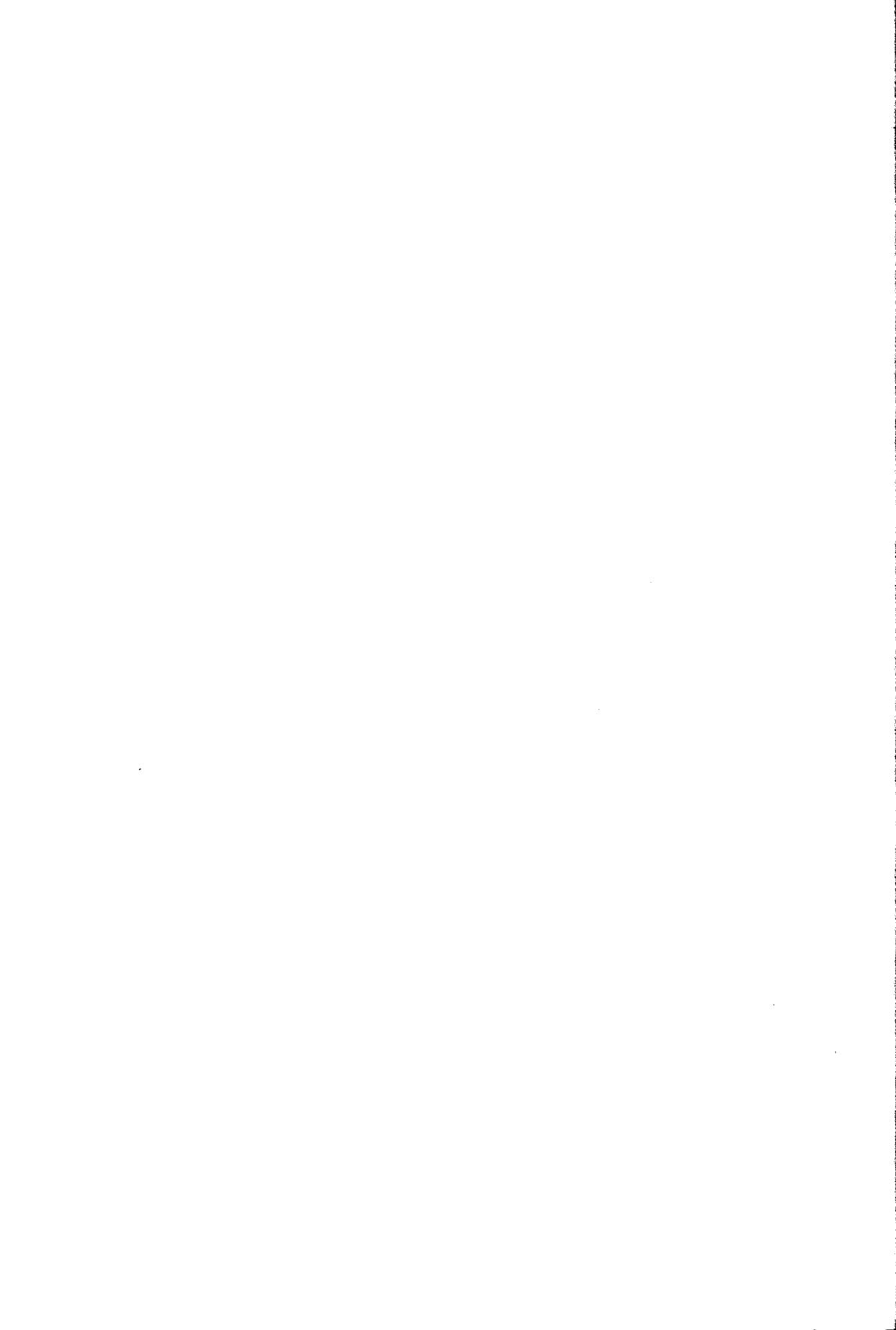
«موسىٰ عليه السلام قارون را نصیحت کرد که آخین کما آحسن الله اليک
نشنید و عاقبتش شنیدی.

آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اند رس دینار و درم کرد
خواهی که ممئع شوی از دنیی و عقبی
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد
(سعدي، ص ١٧١)

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت

(کلیات سعدی، ص ۵۵)





مشابه سخوان در او مآوریز
 و ز خیالات بیشهده بگریز
 و آنچ نص است جمله آمّتا
 و آنچه اخبار نیز سلّمنا

(حديقه، ص ۷۰)

٤٤. قرب

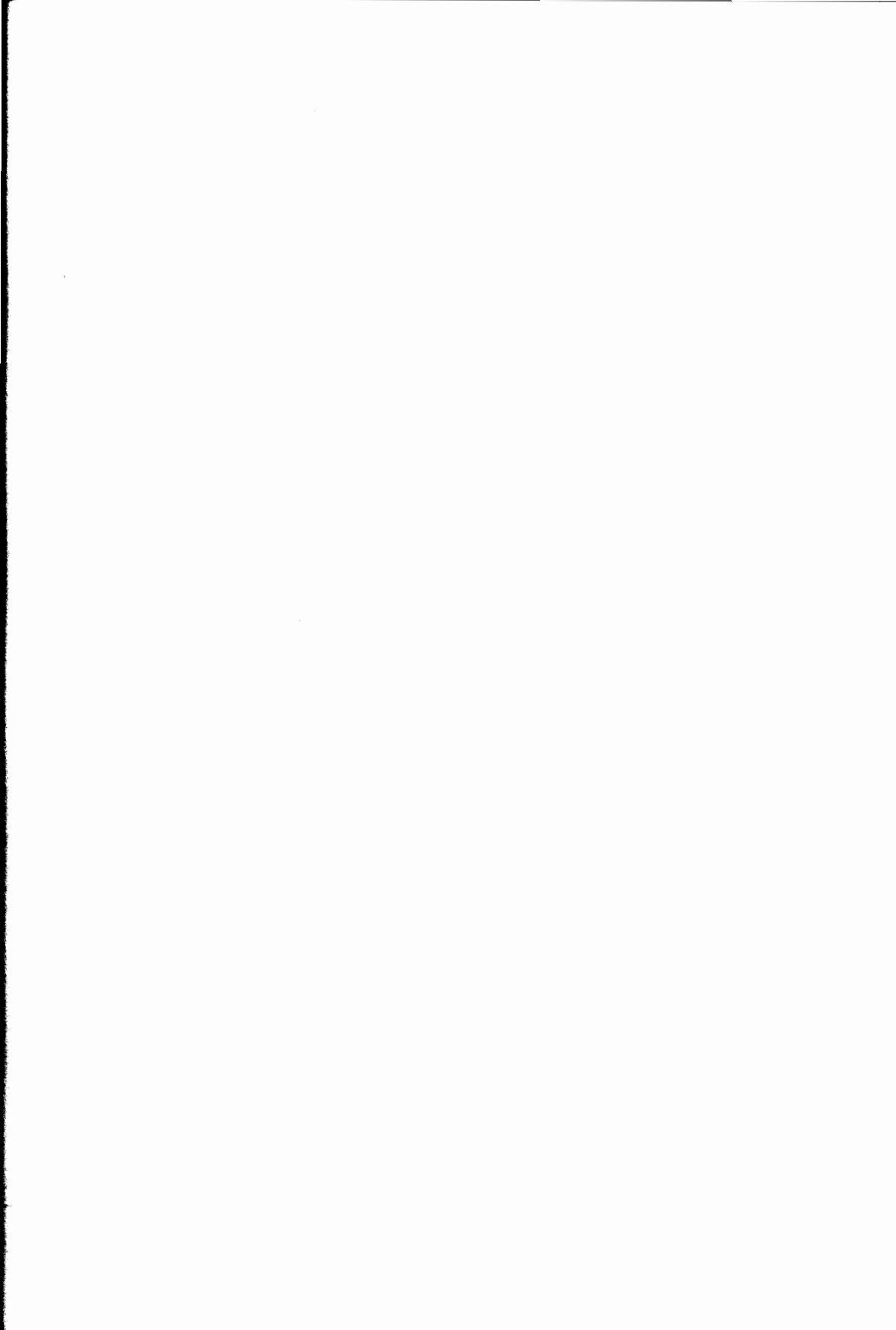


- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوْسِوْسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.
(ف/١٦)
- وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكُنْ لَا تُنْصَرُونَ.
(الواقعة/٨٥)
- وَهُوَ مَعَكُمْ آئِنَّ مَا كُتُّبْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.
(الحديد/٤)
- لَا يَرَاهُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبْهُ فَإِذَا أَخْبَيْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمِعاً وَبَصَراً وَيَدَاً وَلِسَانًا فَبَيْسَمْعُ وَبَيْتَضْرُ وَبَيْتَنْطِشُ وَبَيْتَنْطِقُ.
(مرصاد العباد، ص ٢٠٨)
«... دریغ آدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معانی این آیت که «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد»، سخن بجایی رسانیده که گفتمن:
دوست نزدیکتر از من به من است

وینت مشکل که من ازوی دورم
چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجرور
(کلیات سعدی، ص ٧٦)

یاربا ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
(حافظ، ص ١٨٢)

ای که گویی در حریم کعبه ما را یاد کن
در حریم وصل، خود را یاد کردن مشکل است
(صائب، غزل ١٠٣٠، ص ٥٢٢)





اگرچه از رگ گردن به بندۀ نزدیک است
خدای، دور بود از بزر خدا دوران
(دیوان کبیر، جلد ۴، ص ۳۷۲)

با خود منشین که همنشین رهزن تست
وز خویش ببر که آفت توتن تست
گفتی که ز من بدومسافت چند است
ای دوست ز توبدو مسافت «من» تست
(مرصاد العباد، ص ۴-۳)

ما با توایم و با تونه ایم اینست بوالعجب
در حلقه ایم با توهن چون حلقه بر دریم
(سعدی، ص ۵۷۳)

خوش آنان که از پا سرندانند
میان شعله خشک و ترندانند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرائی خالی از دلبرندانند
(شرح احوال باباطاهر، ص ۱۰۸)

٤٥. قرض



• مَنْ ذَاذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَنَاً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ.

(الحديد/١١، ونizer. ک. : به البقره/٢٤٥ و التغابن/١٧ و الحديد/١٧)

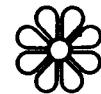
آن زمان کز خدای نزد رسول
حکم من ذاذی نمود نزول
هر کسی آنقدر که دست رسید
پیش مهتر کشید و سرنکشید...

(حدیقه، ص ١٢٩)

• الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ، سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عِذَابٌ أَلِيمٌ.

... مرد را اندرانتظار مدار
و آنچه آورده است خوار مدار
مصطفی را زحال کرد آگاه
يَلْمِزُونَ الْمُطَوَّعِينَ آنگاه
مرد را انتظار چون دارند
ملکوت آمده به نظارند
زلزله او فتاده در ملکوت
نیست جای قرار و جای سکوت
(حدیقه، ص ١٣٠)

٤٦. قیامت



• إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِيهِ لَقَادِرٌ—يَوْمَ تُبَلَّى السَّرَّائِرُ.
(الطارق / ٨-٩)

قیامت که نیکان براعلا رسند
ز قعر ثری بر ثریا رسند
ترا خود بماند سرازنگ پیش
که گردت برآید عملهای خویش
برادر، ز کار بدان شرم دار
که در روی نیکان شوی شرمسار
(کلیات سعدی، ص ۳۸۶)

یا رب به لطف خویش گناهان ما بپوش
روزی که رازها فتد از پرده بر ملا
(کلیات سعدی، ص ۷۰۳)

زان روز بترس کاندرو پیدا
آید همه کارهای پنهانی
(ناصرخسرو، ص ۴۱۴)

یوم تبلی السرائر گلّها با منکم کامن لا یُشَهِی
(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۲۱)

• مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِيرٌ. (القمر/٨، ونizer. ک. المدثر/٩)

چنان ماند قاضی به جورش اسیر
که گفت ان هذا لَيَوْمٌ عَسِيرٌ

(کلیات سعدی، ص ۳۰۳)

• فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَةِ—يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخْيَهِ—وَأَقِهِ وَآيِهِ—وَصَاحِبِهِ
(عبس/٣٤-٣٧) وَبَنِيهِ.

روزی که بگریزد شقی از خواهر و از مادرش
(ناصرخسرو، ص ۲۲۰)

• وَأَمَّا مَنْ أَوْتَ كِتَابَهُ بِشَمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتْ كِتَابِهِ—وَلَمْ آذِرْمَا حِسَابِهِ. (حafe/٢٦-٢٧)

کارهای چپ و بلایه مکن که به دست چپت دهنده کتاب
(ناصرخسرو، ص ۳۵)

• إِذَا الشَّمْسُ كُوَرَتْ—وَإِذَا لَنْجُومُ آنْكَدَرَتْ.
(نکویر/٢-٣)
• وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى.
(النجم/١)
• إِفْرَيْتُ السَّاعَةُ وَآنْشَقَ الْقَمَرُ. (القمر/١)

زان روز که هول او بریزاند
نور ازمه و از آفتاب رخشانی
(ناصرخسرو، ص ۵۹)

از قزح در پیش مه بستی کمر
زان همی رنجی ز و آنسقَ الْقَمَر
منکری این را که شمس کورت
شمس پیش تست اعلیٰ مرتبت



از ستاره دیده تصریف هوا

ناخوشت آید إِذَ التَّجْمُ هَوْيٌ

(مشنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۶)

• لا تقوم الساعَةُ حتى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها.

(مستند احمد، ج ۱۲، ص ۲۴۴، به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو)

آن شمس که روزیش برآرای تو ز مغرب

از فضل تو خواهند و مراورا به دعا اند

(ناصرخسرو، ص ۹۷)



٤٧. مجاهد

- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَتَهْدِيْنَاهُمْ سُبُّلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. (عنکبوت/٦٩)
- مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَيْئاً تَقْرَبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعاً. (مرصادالعباد، ص ٢١٢)
- مَنْ أَتَانِي بِمُشْكِنِي (بِمُشْكِنِي) أَتَيْتُهُ أَهْرَوْلُنْ (هَرْوَلَهُ). (مرصادالعباد، ص ٢١٢)

جان بده از بهر ان جام ای پسر
بسی جهاد و صبر کی باشد ظفر
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۱۱)

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام
تا نگردد ز تواین دیر خراب آلوده
(حافظ، ص ۲۹۳)

غسل در اشک زدم کا هل طریقت گویند
پاک شواول و پس دیده بر آن پاک انداز
(حافظ، ص ۱۷۹)

سعی نابرده درین راه به جائی نرسی
مزد اگرمی طلبی طاعت استاد ببر
(حافظ، ص ۱۷۰)

زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
(حافظ، ص ۱۷۶)

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
(حافظ، ص ۱۶۱)

باز را چون ز بیشه صید کنند
گردن و هر دو پاش قید کنند
هر دو چشم سبک فرو دوزند
صید کردن و را بیاموزند
خوزاغیار و عاده باز کند
چشم از دیگران فراز کند...
از سر رسم و عاده برخیزد
بادگر کس به طبع نامیزد
بزم و دست ملوک را شاید
صیدگه را بدوبیارایند
چون ریاضت نیافت وحشی ماند
هر که دیدش زپیش خویش براند
بی ریاضت نیافت کس مقصود
تا نسوزی ترا چه بید و چه عود
(حدیقه، ص ۱۵-۱۶ با تلخیص)

چون مصقاً گشتی از اوصاف نفسانی ترا
دست تقدیر تعالیٰ گوید ای سید تعال
چون به ترک نفس گفتی پس شدی او را یقین
چون ز خود بیزار گشتی روی بنماید جمال
(دیوان سنایی، ص ۳۵۳)

و گر زی حضرت قدسی خرامان گردی از عزت
ز دارالملک ربانی جَنِیْبَتُهَا روان بینی...

ز حرص و شهوت و کینه ببرتا زان سپس خود را
 اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی ...
 گرا او باش طبیعت را برون آری زدل زان پس
 همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی

(دیوان سنایی، ص ۳۵۳)

حاملى محمول گرداند ترا
 قابلی مقبول گرداند ترا
 قابل امر وی قابل شوی
 وصل جوئی بعد از آن واصل شوی
 (مشنی، دفتر ۱، بیت ۷-۹۳۶)

راه جستن ز تو هدایت ازو
 جهد کردن ز تو عنایت ازو
 (طريق التحقيق، بيت ۴۵)

جهد بر تست و بر خدا توفيق
 زانکه توفيق، جهد راست رفيق
 (حديقه، ص ۲۸۷)

«مَنْ تَقَرَّبَ شِبْرًا تَقْرِيْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا» الطاف خداوندی به استقبال کرم
 پدید آید و تصرفات جذبات عنايت و فيض فضل الوهیت متواتر گردد که «مَنْ
 أَتَانِي بِمَشِّي أَتَيْتُهُ أَهْرَوْلُ [هَرْوَلَهُ] چندان تزکیه نفس را حاصل شود که به
 مجاهده همه عمر حاصل نیامدی ...» (مرصاد العباد، ص ۳۱۲)

- جهاد

• رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ، أَضْعَبَ الْجِهَادِ جِهَادَ النَّفْسِ.
 (کشف الاسرار، جلد ۵، ص ۲۱۲)

• قَدِمْتُم مِنَ الْجِهَادِ الْأَضْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهَدَةً الْعَبْدِ هَوَاهُ.

(کنزالحقایق، ص ۹۰، به نقل از احادیث مشنوی)

سود اعظمت اینک ببین مقام خرد
جهاد اکبرت اینک بدر مصاف هوا
(خاقانی، ص ۱۱)

ای شهان کشتم ما خصم درون
ماند خصمی زوبتر در اندرورن ...
چونکه واگشتم ز پیکاربرون
روی آوردم به پیکار درون
قد رجعننا مِنْ جِهَادِ الْأَصْفَرِيم
با نبی اندرجهاد اکبریم
(مشنوی، دفتر اول، ص ۸۵-۶)

«... بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که آغدی عدوگ نفسگ
آلی بین جنیگ گفت به حکم آنکه هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی
دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت
کند...» (سعدی، ص ۱۶۳)

٤٨. مرگ

- مُوتوا قَبْلَ آنَ تَمُوتوا.
(احادیث مثنوی، ص ۱۱۶)
- مَنْ أَرَادَ آنَ يَنْظُرَ إِلَيْهِ فَيَتِمَّ يَمْشِي عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ فَيُنْظَرَ إِلَيْهِ آنَّ أَبِي فُحَافَةَ.
(احادیث مثنوی، ص ۱۹۴)

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی
ازین زندگانی چومردی بمانی
درین زندگی زندگانی نخیزد
که گرگ است و ناید ز گرگان شبانی ...
به بستان مرگ آی تا زنده گردی
بسوز این کفن ژنده باستانی ...
ازین مرگ صورت نگرتا نترسی
ازین زندگی ترس کاکنو درآنی
که از مرگ صورت همی رسته گردد
اسیر از عوان و امیر از عوانی
به درگاه مرگ آی ازین عمر زیرا
که آنجا امانست و اینجا امانی
(دیوان سنایی، ص ۶۷۵-۶)

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما



به تیغ عشق شوکشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بوی حیی نشان ندهد کس از احیا
(دیوان سنایی، ص ۵۳)

چون از این شاخها شدی بی برگ
دستها در کمر زدی با مرگ
(حدیقه، ص ۹۹)

پیش مردن بمیرتا بر هی
ورنه مردی ازو بجان نجهی
(حدیقه، ص ۴۹۶)

«مرگ را به جایگاهها شمه‌ای شنیده‌ای که چون بود «من آراد آن یَنْظَرُ إِلَى
مَيْتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلَيَنْظُرْ إِلَى آبَنِ ابِي فُحَّافَةَ» بیان این مرگ شده است
هر که این مرگ ندارد، زندگانی نیابد. آخر دانی که مرگ نه مرگ حقیقی باشد،
بلکه فنا باشد. دانی که چه می‌گوییم؟ می‌گوییم چون تو، توباشی و با خود باشی
تو، توباشی و چون تو، توباشی همه خود توباشی ...».
(عین القضاة، تمهیدات، ص ۲۸۷)

مصطفی زین گفت کای اسرار جو
مرده را خواهی که بینی زنده تو
می‌رود چون زندگان برخاکدان
مرده و جانش شده برآسمان
جانش را این دم ببالا مسکنی است
گر بمیرد روح او را نقل نیست
زانک پیش از مرگ او کردست نقل
این بمردن فهم آید نه به عقل

نقل باشد نه چونقل جان عام
 همچونقلی از مقامی تا مقام
 هر که را خواهد که بیند بر زمین
 مردهای را می‌رود ظاهر چنین
 مرابوبکرتقی را گوبین
 شد ز صدیقی امیرالمُحْشَرین
 اندرین نشأت نگر صدیق را
 تابه حشر افزون کنی تصدق را
 (مشنوی، دفتر ۶، بیت ۷۴۲-۹)

... گفت با صدر جهان چون بستدم
 ای ببسته بر من ابواب کرم
 گفت لیکن تا نمردی ای عنود
 از جناب من نبردی هیچ جود
 سرِ موتوا قَبْلَ موٰتِ این بود
 کز پس مردن غنیمتها رسد
 غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
 در نگیرد با خدا ای حیله گر...
 (مشنوی، دفتر ۶، بیت ۳۸۳۴-۷)

پیشندستی کن ازین تشویش خود را وارهان
 جام پر زهر اجل چون عاقبت نوشیدنی است
 (صائب، غزل ۴، ۱۲۰۴، ص ۶۰۵)

خون به خون شستن درین میدان گل مردانگی است
 چاره مردن، به مرگ اختیاری مردن است
 (صائب، غزل ۱۰۵۹، ص ۵۳۶)

هستی دنیای فانی انتظار مردن است
ترک هستی زانتظار نیستی وارستن است
(صائب، غزل ۱۰۵۲، ص ۵۳۲)

دست شستن از حیات عاریت در زندگی
قطرۀ خود را به دریای بقا پیوستن است
(صائب، غزل ۱۰۵۳، ص ۵۳۳)

– مرگ دگرگونیهای نشأت حیات
• أَعَيْنَا بِالْخُلُقِ إِلَّا وَلِبَلْ هُمْ فِي لَبَسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.
(ق/ بخشی از آیه ۱۵)

هر جمادی که کند رو در نبات
از درخت بخت او روید حیات
هر نباتی کان به جان رو آورد
حضر وار از چشمۀ حیوان خورد
باز جان چون رو سوی جانان نهاد
رخت را در عمر بی پایان نهاد
(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۷)

از جمادی مردم و نامی شدم
وزنما مردم، به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر
وزملک هم بایدم جستن زجو
کل شنی هالک إِلَّا وَجْهه

بار دیگر از ملک قربان شوم
 آنچه اندر فهم نایند آن شوم
 پس عدم گردم عدم چون ارغنون
 گویدم که آنا الیه راجعون
 (مثنوی، دفتر ۳، ص ۲۲۲)

از سخن صورت بزاد و باز مرد
 موج خود را باز اندر بحر برد
 صورت از بی صورتی آمد بروون
 باز شد که آنا الیه راجعون
 پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست
 مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
 فکر ما تیریست از هودر هوا
 در هوا کی پاید آید تا خدا
 هر نفس نومی شود دنیا و ما
 بی خبر از نوشدن اندر بقا
 عمر همچون جوی نونومی رسد
 مستمری می نماید در جسد
 آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
 چون شرکش تیز جنبانی بدست
 شاخ آتش را بجنبانی بساز
 در نظر آتش نماید بس دراز
 این درازی مدت از تیزی صنع
 می نماید سرعت انگیزی صنع
 (مثنوی، دفتر اول، ص ۷۱)



طی شود در یک نفس آغاز و انجام حیات
شعله جواله باشد گردش جام حیات
(صائب، جلد دوم، ص ۴۹۷، غزل ۱۲۲)
• لَنْ تَلِجَ ملکوت السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ فَرَّّيْنَ .
(احادیث مشوی، ص ۹۶)

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علیّین نهاد
(مشوی، دفتر ۳، بیت ۳۵۷۶)

زاده ثانیست احمد در جهان
صد قیامت بود او اندر عیان
(مشوی، دفتر ۶، بیت ۷۵۱)

گرچت یکبار زاده اند بیابسی
عالم دیگر اگر دوباره بزائی
(ناصرخسرو، ص ۴۱۸)
• كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَمُوتُونَ تُبَعِّثُونَ وَ كَمَا تَبَعِّثُونَ تُخَسِّرُونَ .(احادیث مشوی، ص ۱۸)
• يُبَعْثُ كُلُّ عَبْدٍ عَلَىٰ مَا ماتَ عَلَيْهِ .(صحیح مسلم، جلد ۸، ص ۱۰۳، به نقل از احادیث مشوی)

صورتی کان بر وجودت غالبست
هم بر آن تصویر حشرت واجبست
(مشوی،)

تا توزین منزل آدمی نروی
دانکه اندر گوی سقر نروی
باش تا خلق را برانگیزند
تا کی اند از درون چنان خیزند

گرچه اینجا قباد و پرویزی
 چون عوانی، زگل سگی خیزی
 ورچه اینجا امیری از زر و زور
 باتکبر زخاک خیزی مور
 ورچه اینجا زعزع شهنشاهی
 یابی از ظلم دست کوتاهی
 ورقیه‌ی ولیک شورانگیز
 دیوی خیزی بروز رستاخیز...

(حدیقه، ص ۳۷۹-۸۰)

• **الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُّصِيَّةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.** (البقره/ ۱۵۶)
 هر کسی کودور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش
 (مشنوی، دفتر اول، ص ۳)

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
 گویدم آنا إِلَيْهِ راجعون
 (مشنوی، دفتر ۳، ص ۲۲۲)

يُنَادِي رَبُّنَا عُودُوا إِلَيْنَا أَجِيبُونَا وَأَوْفُوا بِالْعُهُودِ
 (دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۷۵)

هزاران بند بر درد به سوی دست ما پرداز
 الینا راجعون گردد که او بازیست سلطانی
 (دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۲۳۶)

هر سود و صد ببریده سر، در بحر خون زان کروفر
 رقصان و خندان چون شکرز «آنایه راجعون»
 (دیوان کبیر، جلد ۴، ص ۹۵)



چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
(حافظ، ص ۲۳۵)

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
(حافظ، ص ۲۴۱)

ندارد در کمند جذبه بحر لطف کوتاهی
که هر موجی که می بینی به دریا باز می گردد
(صائب، غزل، ۲۸۵۱، ص ۱۳۸۹)

می شود راجع به اصل خویش صائب فرعها
بازگشت بوی مشک آخر به آهون ختاست
(صائب، غزل، ۹۳۷، ص ۴۷۶)
• **كَفِي بِالْمَوْتِ وَاعِظًا.** (مجموعه ورام، ص ۲۰۱ به نقل از تعلیقات حدیقه، ص ۵۳۶)

مجلس وعظ رفتنت هوست
مرگ همسایه واعظ تو بست
(حدیقه، ص ۴۲۰)

مرگ همسایه مرا واعظ شده
کسب و دکان مرا برهم زده
(مشنی، دفتر ۶، بیت ۴۴۲)
• إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا
ذَا تَكْسِبُ غَدًّا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِمَايَ أُرِصَّ ثَمُوتٌ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.
(لقمان/ ۳۴)

علم اجلها به هیچ خلق ندادست
ایزد دانای دادگستر ذوالمن
(ناصرخسرو، ص ۳۳۵)

۴۹. مسؤولیت



• آلا گلّکم راع و کلّکم مسؤول عن رعیتیه فا لا میرالذی علی التاس راع و هر مسؤول عن رعیتیه والرجل راع علی اهل بنتیه و هر مسؤول عنهم والمرأة راعیه علی بنت بقلیها ولدیه و هی مسؤولة عنهم والعتب د راع علی مال سیدیه و مسؤول عنہ آلا گلّکم راع و گلّکم مسؤول عن رعیتیه.

(صحیح مسلم، جلد ۶، به نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۰۰)

کلّکم راع نبی چون راعیست
خلق مانند رمه او ساعیست

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۴۱۴۶)

میازار عامی بیک خردله
که سلطان شبانست و عامی گله
چو پرخاش بینند و بیداد ازو
شبان نیست گرگست فریاد ازو
(کلیات سعدی، ص ۱۱۶)

پادشاه پاسبان درویش است
گرچه رامش به فرّ دولت اوست
گوسپند از برای چوبان نیست
بلکه چوبان برای خدمت اوست
(کلیات سعدی، ص ۶۲)

۵۰. معرفت



• مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

(احادیث مثنوی، ص ۱۶۷)

چون گوهر خویش را ندانستی
مر خالق خویش را کجا دانی
(ناصرخسرو، ص ۴۱۴)

در ره قهقهه و عزّت و صفتی
کنه توبس بود به معرفتش
(حدیقه، ص ۶۲)

ای شده از شناخت خود عاجز
کی شناسی خدای را هرگز
(حدیقه، ص ۶۳)

به راهین پیغمبر آن را شرح ساخت
کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت
(مثنوی، دفتره، بیت ۲۱۱۴)

چون بروون آمدی ز جان وز جای
پس ببینی خدای را به خدای
(حدیقه، ص ۶۶)

توبدو بشناس اورانه بخود
 راه ازو خیزد بدونه از خرد
 آنچ گویی و آنچ دانی آن تویی
 خویش را بشناس صد چندان تویی
 (منطق الطیر، ص ۱۰)

«بدان که کلید معرفت خدای – تعالی – معرفت نفس خویش است، و برای این گفته‌اند «من عَرَفْتُ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفْتُ رَبَّهِ»... و حقیقت تو آن معنی باطن است، و هر چه جز این است همه تَبَعَ اوست و لشکر و خدمتکار اوست و ما آن را نام دل خواهیم نهادن. و چون حدیث دل کنیم، بدان که این حقیقت را می‌خواهیم که گاه گاه آن را روح گویند و گاه گاه آن را نفس...»

(کیمیای سعادت، جلد ۱، ص ۱۵-۱۴ با تلخیص)

در روی خود تفرّج صنع خدای کن
 کایینه خدای نمائی فرستمت
 (حافظ، ص ۶۳)

حق پرستی، قطره را در کاردیریا کردن است
 خودشناسی، بحر را در قطره پیدا کردن است
 (صائب، غزل ۱۰۶۲، ص ۵۳۷)

ز خود بیگانه با خلق آشنا گشتم ندانستم
 که هر کس آشناخود نگردد در بدر گردد
 (صائب، غزل ۲۸۲۱، ص ۱۳۷۴)

نتوان به پای سعی به کنه جهان رسید
 در خویش هر که گشت جهان دیده می‌شد
 (صائب، غزل ۲۸۲۱، ص ۱۳۷۴)

— مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُه
• مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ.

(شرح خواجه ایوب، المنهج القوی، جلد ۲، ص ۵۸ به نقل از احادیث مشتوی، ص ۶۷)

لسط در معنی همیشه نارسان
زان پیمبر گفت قد کل الیسان
(مشتوی، دفتر ۲، بیت ۳۰۱۳)

آنکه کف را دید سرگویان بود
وآنکه دریا دید او حیران شود
(مشتوی، دفتر ۵، بیت ۲۹۰۸)
«... گفت بخاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه
اصحاب را چون بر سیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامن از دست برفت.
ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلیش بی خبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد
(کلیات سعدی، ص ۲۹-۳۰)

کسی را درین بزم ساغر دهند
که داروی بیهوشیش در دهند
یکی باز را دیده بردوختست
یکی دیده ها باز و پرسوختست
کسی ره سوی گنج قارون نبرد
وگر برد ره باز بیرون نبرد



بمردم درین موج دریای خون
کزو کس نبردست کشتی برون
اگر طالبی کاین زمین طی کنی
نخست اسب بازآمدن پی کنی
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۳)

توان در بлагت بسحان رسید
نه در کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند
به لا اُحصی از تک فرومانده‌اند
نه هرجای مرکب توان تاختن
که جاهاسپر باید انداختن
وگر سالکی محرم راز گشت
ببنند بروی در بازگشت
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۳)

در صفتت گنگ فرومانده‌ایم
مَنْ عَرَفَ اللَّهَ فَرَوْخَوَانِدَهُ اِيْمَ
(مخزن الاسرار، ص ۱۱)

محرم این هوش جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جز گوش نیست
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۴)

دل چون کمال یافت سخن مختصر شود
لب وا نمی‌کند چو صدف پر گهر شود
(صائب، غزل ۴۲۶۶، ص ۲۰۵۰)

خامشی با دستگاه معرفت زیبنده است

بر سر خوان تهی سر پوش دیدن مشکل است

(صائب، غزل ۱۰۳۹، ص ۵۲۶)

— لا أخصى ثناءً عليك ...

• عن عليّ (عليه السلام) آنَّ التَّبَّى (ص) كَانَ يَقُولُ فِي آخِرِ وَتْرِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَغُوْدُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَغُوْدُ بِمُعْما فَاتِكَ مِنْ غُقوْتِكَ وَأَغُوْدُ بِكَ مِنْكَ لَا أَخْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا آتَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ.

(مسند احمد بن حنبل، طبع مصر ۱۳۱۳، جلد ۱، ص ۹۶-۱۱۸-۱۵۰ به نقل از احادیث مثنوی، ص ۲)

لَا تُكَلِّفُنِي فَلَانِي فِي الْفَنَا كَلَّتْ أَفْهَامِي قَلَّا أَخْصِي ثنا

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۲۸)

جز که لا أخصى نگويد او ز جان

کز شمار وحد برون است آن بیان

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۳۷۱۰)

که خاصان درین ره فرس رانده اند

به «لا أخصى» از تک فرومانده اند

نه هرجای مرکب توان تاختن

که جاها سپر باید انداختن

(کلیات سعدی، ص ۲۰۳)

— آفتاب آمد دلیل آفتاب

• يا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ. (تعليقات حديقه، ص ۸۸)

• قال أمير المؤمنين عليه السلام اعْرِفُوا اللهِ بِاللهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ وَأُولَى الْأَمْرِ

بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْأَخْسَانِ. (احادیث مثنوی، ص ۲)



به خودش کس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست

(حدیقه، ص ۶۳)

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۱۶)

بلک ازوکن عاریت چشم و نظر

پس به چشم او بروی اونگر

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۷۷)

ذره ذره در دو گیتی و هم تست

هر چه دانی نه خداست آن فهم تست

(منطق الطیر، ص ۱۰)

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

(حافظ، ص ۱۸۸)

• گل ما مَيَزْنُمُهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلوقٌ مَضْنُوْعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُوْذٌ إِيْنُكُمْ.

(احادیث مثنوی، ص ۱۴۲)

هست آن پندار او زیرا برآه

صد هزاران پرده آمد تا إله

هر یکی در پرده‌یی موصول جوست

و هم او آنست کان خود عین اوست

(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۳۷۰۳)

ذره ذره در دو گیتی و هم تست

هر چه دانی نه خداست آن فهم تست

(منطق الطیر، ص ۱۰)

۱۵. ملامت



• يَا ايَّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَ مِنْكُمْ عَنِ دِينِهِ فَسُوفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ
يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ
لَوْفَةً لِأَئِمَّهِمْ ذِلِّكَ فَضْلُ اللَّهِ يَؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

(المائدہ/ ۵۴)

«... اول ملامتی که در جهان بود آدم بود و اگر حقیقت می خواهی اول ملامتی حضرت جلت بود، زیرا ک اعتراض، اول بر حضرت جلت کردند «آتعقل فیها مَنْ يُقْسِدُ فِيهَا» عجب اشارتی است این که بنای عشقباری بر ملامت نهادند. عشق آن خوشتر که با ملامت باشد

آن زهد بود که با سلامت باشد

جان آدم به زبان حال با حضرت کبریائی می گفت: ما بار امانت به رسن ملامت در سفت کشیده ایم، سلامت فروخته ایم و ملامت خریده ایم از چنین نسبتها با ک نداریم:

بل تا بدرند پوستینم همه پاک

از بهر توای یار عیار چالاک

در عشق یگانه باش، از خلق چه باک

مشوقه ترا و بر سر عالم خاک

(مرصاد العباد، ص ۸۱)

زان روی که راه عشق راهی تنگ است
نه با خودمان صلح و نه با کس جنگ است



شد در سر نام و ننگ، عمر همه خلق
ای بی خردان چه جای نام و ننگ است
(مرصاد العباد، ص ۲۶۱)

عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
همه سهل است تحمل نکنم بار جدائی
(سعدی، ص ۶۰۰)

خری را ابلهی تعلیم می داد
برابر صرف کرده سعی دایم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لايم
نیاموزد بهایم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهایم
(کلیات سعدی، ص ۱۷۸)

دشمن به قصد حافظ اگردم زند چه باک
متت خدای را که نیم شرم سار دوست
(حافظ، ص ۴۱)

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعن خرقه رهن خانه خمار داشت
(حافظ، ص ۵۳)

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
(حافظ، ص ۴۷)

٥٢. گُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا ...



• گُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَنِي أَغْرَفَ.

(حدیث قدسی، احادیث مشنوی، ص ۲۹)

این حدیث به گونه های مختلف آمده است از جمله:

• قَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ گُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَنِي أَغْرَفَ.

گنج مخفی بد ز پری چاک کرد

خاک را تابان تراز افلاک کرد

(مشنوی، دفتر ۱، بیت ۲۸۶۳)

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيًّا فَأَنْبَعْثَثُ أُمَّةً مَهْدَيَّةً

(مشنوی، دفتر ۲، بیت ۳۶۴)

گُنْتُ كَنْزًا گفت مخفیًّا شنو جوهر خود کم مکن، اظهار شو

(مشنوی، دفتر ۴، بیت ۳۰۲۹)

«... پرتوی که از اندرون مشکات به روزنهای مشکات بیرون آمد، آن را حواس خمسه خوانند و تا این آلات و اسباب مدرکات بدین وجه به کمال نرسید، «سر گُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا» آشکار نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت و اسباب می بایست ...»

معرفت را شرف پناه شماست گناه شماست

(حدیقه، ص ۳۷۵)

بنگر که اگر جهان نکردی ایزد نشدی به فضل مذکور

(ناصرخسرو، ص ۱۹۷)

که کنزاً کنْتُ مخْفِيًّا فَآخْبَيْتُ بَانْ أَعْرَفْ

برای جان مشتاقان برغم نفس طنازه

(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۱۱۳)

شَدَ اسْمَ مَظَاهِرَ كَارِدْتُ آنْ أَعْرَفْ

وز اسم یافت فراغت بصیرت عرفا

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۱۳۶)

٥٣. حضرت موسی (ع)



وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنَّ آزِضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتَ عَنْهِ فَالْقِيَهُ فِي الْبَيْمِ وَلَا تَخَافِي وَ
لَا تَخَرَّنِي إِنَّا رَأَدْوَهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.

(القصص / ٧)
مادر موسی چو موسی را به نیل

در فکند از گفتة رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

گفت کای فرزند خرد بیگناه
گر فراموشت کند لطف خدای

چون رهی زین کشتی بی ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت به یاد

آب، خاکت را دهد ناگه به باد
وحی آمد کاین چه فکر باطلست

رهرو ما اینک اندر منزلست
پرده شک را برانداز از میان

تا بینی سود کردی یا زیان
ما گرفتیم آنچه را انداختی

دست حق را دیدی و نشناختی
در تو تنها عشق و مهر مادری است

شیوه ما عدل و بندۀ پروری است
نیست بازی کار حق خود را مبار

آنچه بردیم از تو بازاریم باز...

ما که دشمن را چنین می‌پروریم
دستان را از نظر چون می‌بریم
آنکه با نمرود این احسان کند
ظلم کی با موسی عمران کند
(دیوان پروین اعتضامی، ص ۱۸۱-۲)

– فاخْلَعْ تَغْلِيْكَ ...

• إِنِّي آتَا رَبِّكَ فَاخْلَعْ تَغْلِيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوِيْ.

(طه / ۱۲)

چون آنا اللہ در بیابان هدی بشنیده‌ای
پس هراسیدن ز چوبی همچو شعبان شرط نیست
(سنایی، ص ۹۵)

آن دم موسی ز دل برگشته کرد
همسایه و خویش و آشنا را
اخلع تغلیک این بود این
کز هر دو جهان ببر ولا را
(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۸۱)

رفت موسی بر ساط آن جناب
خلع نعلین آمدش از حق خطاب
چون بنزدیک او شد از نعلین دور
گشت در وادی المقدس غرق نور...
(منطق الطیر، ص ۱۹)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند
(حافظ، ص ۱۲۷)

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسیٰ آرنی گوی به میقات بریم
(حافظ، ص ۲۵۷)

خطر بسیار دارد راه حق، باریک شد صائب
که موسیٰ بی عصا در وادی ایمن نمی‌آید
(صائب، غزل، ۳۲۲۰، ص ۱۵۵۸)

— موسیٰ و میقات —

• ولَمَّا جَاءَ مُوسِيٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَمَةً رَثِّهُ قَالَ رَبِّ آرْنِي آنْظِرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي
وَلِكِنْ آنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ آسَفَرَ مَكَانَهُ فَسُوفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّ رَثِّهُ لِلْعَبْلِ
جَعَلَهُ ذَكَّارًا وَخَرَّ مُوسِيٰ ضَعِيفًا— فَلَمَّا آفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ ثُبُثْ إِلَيْكَ وَآنَا أَوْلَى^۱
(اعراف / ۱۴۴-۱۴۳) المُؤْمِنِينَ.

جسم خاک از عشق بر افلک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۵)

عشق، جان طور آمد عاشقا
طور مست و خر موسیٰ صاعقا
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶)

کوه طور اندر تجلی حلق یافت
تا که می نوشید و می را بر نتافت
صارَ دَكَّا مِئَهُ وَأَشَقَ الْجَبَل
بَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلِ رَقْصِ الْجَمْل
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۱۶-۱۵)

کوه بهر دفع سایه مند ک است
 پاره گشتن بهر این نوراند ک است
 بر برون گه چوزد نور صمد
 پاره شد تا در درونش هم زند
 (مشوی، دفتر ۶، بیت ۵۲-۴۷۵)

آتش از کوه طور پیدا شد
 موسی از شوق یار شیدا شد
 بی شراب و پیاله رفت از دست
 می نخورد به بوی می شد مست
 گرتجلی به کوه خاره کند
 کوه را صد هزار پاره کند
 ماه او در تجلی از مطلع
 گفت بگذار هردو کون «اخلع»
 چون به دیدار او طمع در کرد
 بر جگر زخم «لن ترانی» خورد
 مادر از اولش به آب انداخت
 در میان آتشش چوزربگداخت
 باز تا آب عشق برد اورا
 به لحد سوخته سپرد اورا
 به سرخاک او اگر بروی
 بانگ «آرنی» زگور او شنوى
 (سنایی آباد، سنایی، بیت ۱۷۵-۱۶۸)

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
 همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
 (حافظ، ص ۲۵۷)

چون برون آمد از تجلی پیک
گفت در گوش او که تُبْتُ الیک

(حدیقه، ص ۸۱)

آنکه کوه صبرما را سربه صحراء داده است
کوه طور از وحشیان دامن صحرای ماست

(صائب، غزل، ۱۰۹۶، ص ۵۵۳)

چند در پرده کسی راز خود اظهار کند
ارنی گفتن موسی به سر طور خوش است

(صائب، غزل، ۱۴۷۲، ص ۷۳۱)

به لن ترانی از طور برنمی‌گردد
زبان برق تجلی کلیم می‌داند

(صائب، غزل، ۳۸۸۴، ص ۱۸۷۰)

از تجلی طور چون مجنون بیابان گرد شد
آن که پا بر جاست پیش جلوه لیلا دل است

(صائب، غزل، ۱۰۲۲، ص ۵۱۸)

ز پرده شعله دیدار کار خود می‌کرد
جواب موسی ما گرچه لن ترانی بود

(صائب، غزل، ۳۹۶۶، ص ۱۹۰۹)

موسی چه غم دارد اگر صد کوه طور از جا رود
سودا نمی‌پرکد ز سر از جمله این سنگها

(صائب، غزل، ۸۴۲، ص ۴۱۰)

— مائدۀ آسمانی —

• وَإِذْ قَلَّمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصِيرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَأَدْعُ لَنَا رَسَكَ يُخْرِجْ لَنَا مَا تَشِّتُّ
الْأَرْضَ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفَوْهَا وَعَدِسَهَا وَبَصِيلَهَا فَإِنْ أَتَشَبَّهُلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى
بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌنَ آهَبُطُلُوا مِضْرَا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَلَّمْ وَصُرْبَتْ عَلَيْهِمُ الدِّلْلَةُ وَالْمُسْكَنَةُ وَ
بَاوَا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ يَا نَهْمَ كَافُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّنَ بِغَيرِ الْحَقِّ
ذَلِكَ بِمَا عَصَمُوا وَكَانُوا يَغْتَدُونَ.

(البقره/ ۶۱)

از خدا جوئیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

مائده از آسمان در می رسید

بی شری و بیع و بی گفت و شنید

در میان قوم موسی چند کس

بی ادب گفتند کوسیر و عدس

منقطع شد خوان و نان از آسمان

ماند رنج زرع و بیل و داسمان

باز عیسی چون شفاعت کرد حق

خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

باز گستاخان ادب بگذاشتند

چون گدایان زله ها برداشتند...

(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۳۰)

در مروت ابر موسایی به تیه

کامد ازوی خوان و نانی بی شبیه

ابر موسی پر رحمت بر گشاد

پخته و شیرین و بی زحمت بداد

از برای پخته خواران کرم
 رحمتش افراحت در عالم علم
 تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا
 کم نشد یک روز از آن اهل رجا
 تا هم ایشان از خسیسی خاستند
 گندنا و تسره و خس خواستند
 جملگی گفتند با موسی ز آر
 بقل و قشا وعدس، سیر و پیاز
 ز آن گدارویی و حرص و آرشان
 منقطع شد من و سلوی ز آسمان
 (مثنوی، دفتر اول، ص ۲۳۰)

— موسی (ع) و دوازده چشمہ

• وَإِذَا آتَيْنَاهُ مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا أَضْرِبْ بِعَصَمَ الْحَجَرِ فَانْجَرَتْ مِنْهُ آتَنَا عَشْرَةَ عَيْنَيْنَا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أَنْوَاعِ مَشَرَّبِهِمْ كُلُّهُمْ وَأَشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْنَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينْ. (البقره / ۶۰)

موسی نهان آمد، صد چشمہ روان آمد
 جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد
 (دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۴۸)

چون عصای عشق او بر دل بزد
 صد هزاران چشمہ بین از خاره‌ای
 (دیوان کبیر، جلد ۶، ص ۱۷۴)

تقلید چون عصاست به دستت در این سفر
 وز فر ره عصات شود تیغ ذوالفقار

موسىٰ بزد عصا و بجوشید آب خوش
آن ذوالفقار بود، از آن بود آبدار

(دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۱۱۵)

صخره موسىٰ گرازو چشمہ روان گشت چو جو
جوي روان حکمت حق، صخره و خارا دل من
(دیوان کبیر، جلد ۴، ص ۱۱۶)

ناله های دلخراشش چون عصای موسوی
از نهاد سنگ خارا چشمہ رحمت گشاست

(صائب، غزل ۴۷۵، ص ۹۳۵)

— ید بیضاء

- وَنَعَ يَدُهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلتَّاظرِينَ.
(الاعراف/۱۰۸)
- وَأَضْمَمْ يَدَهُ كَإِلَى جَنَاحِكَ تَغْرُبُ بَيْضَاءُ مِنْ غَيْرِ سُوعِ آئَةً أُخْرَى.
(طه/۲۴)

شد ز جیب، آن کفت موسىٰ ضوفشان
کان فزون آمد ز ماه آسمان

کانک می جستی ز چرخ بی نهیب
سر برآور، دستت ای موسىٰ ز جیب

تا بدانی کآسمانهای سمی
هست عکس مدرکات آدمی

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۳۸۳)

آن همه شعبده ها عقل که می کرد اینجا

سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد

(حافظ، ص ۹۶)

شد ید بیضا ز دامنگیری شب دست صبح
دست کوتاه تو از غفلت همان زیر سرست
(صائب، غزل ۹۶۹، ص ۴۹۱)

ید بیضا سیه‌ی از دل فرعون نبرد
صبح روشن چه کند با شب تاری که مراست
(صائب، غزل ۱۴۲۸، ص ۷۱۱)

ید بیضاست باد صبح را در غنچه وا کردن
نماند در گره کاری که با دست دعا افتاد
(صائب، غزل ۲۷۹۵، ص ۱۳۶۳)

ید بیضا برآورد از دل فرعون ظلمت را
ز تاریکی شب ما را سحر بیرون نمی‌آرد
(صائب، غزل ۲۹۰۲، ص ۱۴۱۲)

ز شوخی و مردم خراشیدنش
فرج دید در سرتراشیدنش
به موسی کهن عمر کوته امید
سرش کرد چون دست موسی سپید
(کلیات سعدی ص ۳۴۱)

— سامری —

• وَأَتَخَذَ قَوْمًا مُّوسِيًّا مِّنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلَيْهِمْ عِجْلًا جَسْدًا لَّهُ حُوازَ الْمَيْرَوْ أَنَّهُ لَا
يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَيِّلًا.
(الاعراف / ۱۴۸)

این همه شعبده‌ها عقل که می‌کرد اینجا
سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
(حافظ، ص ۹۶)

بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشه مخر
سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد
(حافظ، ص ۸۸)

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
به غمze رونق و ناموس سامری بشکن
(حافظ، ص ۲۷۵)

«ابلهی را دیدم سمین، خلعتی ثمین در برو مرکبی تازی در زیر و قصبی
نصری بر سر، کسی گفت سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلم برین حیوان لا
یعلم گفتم:
قد شابة بالوری جماز عجلًا جسدًا خواز
یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا.

(کلیات سعدی، ص ۱۱۲)

ز دست سامری روزگار می‌آید
که جای تنگ زگو ساله بر کلیم کند
(صائب، غزل، ۳۹۴۰، ص ۱۸۹۷)

— موسی واژدها
• فَأَلْقِي عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثَعَانٌ مُّبِينٌ.

آدمی همچون عصای موسی است
آدمی همچون فسون عیسی است
در کف حق بهرداد و بهر زین
قلب مؤمن هست بین الأضبعین
ظاهرش چوبی ولیکن پیش او
کون یک لقمه چوبگشاید گلو...

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۴۲۵۸-۶۰)



چونانکه عصا هرگز زان سان که شنیدی
شعبان نشدی جز بکف موسی عمران
(ناصرخسرو، ص ۳۵۲)

گرچه نی زرد و ضعیف ولا غربی دست و پاست
چون عصای موسوی در خوردن غم اژدهاست
(صائب، غزل، ۴۷۴، ص ۹۳۵)

— موسی و درخت —

• الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا آتْنَمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ.
(یس / ۸۱)

به راه چشم شنود از درخت قول خدای
که من خدای جهانم به طور بر موسی
(ناصرخسرو، ص ۴۵۴)

موسیٰ چوبید ناگهانی
از سوی درخت آن خسی را
گفتا که ز جست و جوی رستم
چون یافتم این چنین عطا را
گفت ای موسیٰ سفر رها کن
وز دست بیفکن آن عصا را
(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۸۰)

چون موسیم شجر دهد آتش چه حاجتست
کاتش زنه به وادی ایمن درآورم
(خاقانی، ص ۲۴۲)

وَفَانِينُ عَلَيْهَا جُلَنَار ْعُلِقَتْ بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَار
(کلیات سعدی، ص ۸۹)



گونظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نار
(کلیات سعدی، ص ۷۲۰)

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی
(حافظ، ص ۳۴۵)

٥٤. نجات



• نَجِيَ الْمُخْفَوْنَ وَهَلَكَ الْمُتَقْلُونَ. (حديث، تفسير كشف الاسرار، جلد ٢، ص ٢٨١)

به زیربارگنه گام برنمیگیرم

که زیرباربه آهستگی رود حمال

(کلیات سعدی ص ٧٣١)

خر که کمر نهند بروی بار

بی شک آسوده تر کند رفتار

(کلیات سعدی، ص ١٦٣)

مرد درویش که بارستم فاقه کشید

به در مرگ همانا که سبکبار آید

و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست

مردنش زین همه شک نیست که دشخوار آید

به همه حال اسیری که زبندي برهد

بهتر از حال امیری که گرفتار آید

(گلستان، چاپ خطیب رهبر، ص ٤٧٣)

جريدة رو که گذرگاه عافیت تنگ است

پیاله گیر که عمر عزیزبی بدل است

(حافظ، ص ٣٢)

در تعلق کوه آهن در شمار سوزن است

در تجرد سوزنی همسنگ کوه آهن است

(صائب، غزل ١٥٠٤، ص ٥٣٣)

٥٥. نفس

• قَدِمْتُم مِنَ الْجِهادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهادِ الْأَكْبَرِ— مُجاهِدَةُ الْعَبْدِ هُوَاهُ.

(احادیث مثنوی، ص ١٤)

ای شهان کشتیم ما خصم بروون
 ماند خصمی زوبتر در اندرورون
 کشتن این، کار عقل و هوش نیست
 شیر باطن سُخْرَة خرگوش نیست
 دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست
 کوبه دریاها نگردد کم و کاست
 هفت دریا را در آشامد هنوز
 کم نگردد سوزش آن خلق سوز...
 چونکه واگشتم ز پیکار بروون
 روی آوردم به پیکار درون
 قَدْ رَجَعْنَا مِنْ جَهَادِ الْأَصْغَرِيْمِ
 بَانَبَى اندراجِ جهادِ اکبریم
 قوت از حق خواهم توفیق و لاف
 تا به سوزن بر کنم این کوه قاف
 (مثنوی، دفتر اول، ص ٨٥-٨٦)

مبازان طریقت که نفس بشکستند
 به زور بازوی تقویٰ و لِحُرُوبِ رِجال
 (کلیات سعدی، ص ٧٣١)

مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف
با نفس اگر برایی دانم که شاطری
(کلیات سعدی، ص ۷۵۳)

حدر از پیروی نفس که در راه خدای
مردم افکن ترازین غول بسیارانی نیست
(کلیات سعدی، ص ۷۰۸)

سود اعظمت اینک ببین مقام خرد
جهاد اکبرت اینک بدر مصاف هوا
(خاقانی، ص ۱۱)

اژدها می شود این مازم مهلت صائب
رحم بر نفس نمودن ز مسلمانی نیست
(صائب، غزل ۱۶۱۴، ص ۷۹۹)

- آغذی عذوق

• آغذی عذوق نفسک آلتی بین جنبشک.

(کیوزالحقایق، ص ۱۴، به نقل از احادیث مثنوی)

نفس هردم از درونم در کمین
از همه مردم بتر در مکروکین
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۶)

نفس ما خصمی عظیم اندر نهاد راه ماست
غزو اکبر باشد ار در روی او خنجر کشیم
(سنایی، دیوان، ص ۹۵۶)

توبا دشمن نفس همخانه‌ای
 چه در بند پیکار بیگانه‌ای
 عنان باز پیچان نفس از حرام
 به مردی زرستم گذشتند و سام
 (کلیات سعدی، ص ۳۴۲)

دشمن من این تن بد مهر مست
 کرده گره دامن بر دامن من
 (ناصرخسرو، ص ۲۷۹)

«... بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که اعدا عدوگ نفسگ الّی
 بیان جنبیگ؛ گفت به حکم آنکه هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی
 دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت
 کند...»

(کلیات سعدی، ص ۱۶۳)

• وَمَا أَبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَا تَمَارِدُ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي .
 (یوسف / ۵۳)

نفس من بگرفت سرتا پای من
 گرنگیری دست من ای وای من
 (منطق الطیر، ص ۳)

نفس اقماره را ندانی چیست؟
 گاه و بیگاه همنشین تو کیست؟
 نفس بس کافراست ایست بس
 گرشدی تابعش زهی ناکس
 سربرون بزر خط فرمانش
 جهد کن تا کنی مسلمانش

چون تو محاکوم نفس خود باشی
 به یقین دان که نیک بد باشی
 گر کنی قهر از او نفیس شوی
 ور مرادش دهی خسیس شوی

(سنایی، طریق التحقیق، بیت ۴۶۱-۴۵۷)

٥٦. حضرت نوح (ع)

• قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمًا لَّيْلًا وَنَهارًا فَلَمْ يَرِدُهُمْ إِلَّا فِرارًا.

بازبنگرنوح راغرقاب کار
تا چه برد از کافران سالی هزار
(منطق الطیر، ص ۲)

نوح نهصد سال دعوت می نمود
دمبدم انکار قومش می فزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟

هیچ اندر غار خاموشی خزید؟

(مشوی، دفتر ۶، بیت ۱۰-۱۱)

• وَقَالَ نُوحُ رَبِّي لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَارًا— إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضْلِلُوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كُفَّارًا.

نوح که لب تشنه به حیوان رسید
چشمے غلط کرد و به طوفان رسید
(مخزن الاسرار، ص ۲۸)

— نوح (ع) و کشتنی

• وَيَضْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَاءٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخِرُوا مِنِّا فَإِنَا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ.

(هود/ ۳۰)

نوح اندربادیه کشتی بساخت
 صدمث گواز پی تسخربتاخت
 در بیابانی که چاه آب نیست
 می‌کند کشتی چه نادان ابلهیست!
 آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز
 و آن یکی می‌گفت پرش هم باز
 او همی گفت این به فرمان خداست
 این به چُرسکُها نخواهد گشت کاست

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۵۸)

• حتیٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ الشُّورُ قُلْنَا أَخْمَلٌ فِيهَا مِنْ كُلِّ رُوْجَنْ آتَنْنِيْنِ وَأَهْلَكَ
 إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْفُولُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعْهَ إِلَّا قَلِيلٌ.
 (هود / ۴۰)

چودریای عتاب توبجوشد برآید موج طوفان از تنوری
 (دیوان کبیر، جلد ۶، ص ۵۲)

چگونه سر به گریبان خامشی نکشم
 زمانه‌ای است که طوفان تنور می‌جوید
 (صائب، غزل ۴۰۳۸، ص ۱۹۴۳)

اگر سفینه شعرم روان بود نه عجب
 که می‌رود به سرم از تنور دل طوفان
 تو کوه جودی و من در میان ورطه فقر
 مگر به شرطه اقبالت او فتم بکران

(کلیات سعدی، ص ۸۴۱)

• وَقَالَ آزَكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيَهَا وَمُرْسِيَهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ وَهِيَ تَجْرِي
 بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ نِبْأَتُهُ وَكَانَ فِي مَغْزِلٍ يَا بُنَيَّ آزَكَبَ مَعْنَا وَلَا

تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ – قَالَ سَأَوِي إِلَى جَبَلٍ يَغْصُنُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمُ الْيَوْمِ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ . (هود/ ۴۶-۴۵)

تودر کشتی فکن خود را مپای از بهر تسبیحی

که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

(دیوان سنایی، ص ۵۳)

دم مزن تا بشنوی زآن آفتاب
آنچ نامد در کتاب و در خطاب

دم مزن تا دم زند بهر توروح
آشنا بگذار در کشتی نوح

همچو کنعان کاشنا می کرد او
که نخواهم کشتی نوح عدو

هی بیا در کشتی بابا نشین
تا نگردي غرق طوفان ای مهین

گفت نی من آشنا آموختم
من بجز شمع تو شمع افروختم

هین مکن کین موج طوفان بلاست
دست و پا و آشنا امروزلاست

باد قهر است و بلای شمع کش
جز که شمع حق نمی پاید خمس

گفت نی رفتم بر آن کوه بلند
عاصم است آن گه مرا از هر گزند

هین مکن که کوه کاه است این زمان
جز حبیب خویش را ندهد امان

گفت من کی پند توبشنوده ام
که طمع کردی که من زین دوده ام

خوش نیامد گفت تو هرگز مرا
 من برب ام از تو در هر دو سرا ...
 همچنین می‌گفت او پند لطیف
 همچنین می‌گفت او دفع عنیف
 نی پدر از نصح کنعان سیر شد
 نی و نی در گوش او ادبیر شد
 اندرین گفتن بدنده و موج تیز
 بر سر کنعان زد و شد ریز ریز ...
 (مثنوی، دفتر ۳، ص ۷۴-۷۵)

کی رهد از مکرتوای معتصم
 غرق طوفانیم الا منْ عَصِم
 (مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲۶۷)

ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی بر کند
 چون ترا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور
 (حافظ، ص ۱۷۳)

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
 هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
 (حافظ، ص ۸)

خونین دلی که با عشق یک کوچه راه رفته است
 کشتی نوح داند دریای پر خطرا را
 (صائب، غزل ۸۳۴، ص ۴۰۶)

— استقرار کشتی بر کوه جودی
 • وَقَيْلَ يَا أَزْضُّ آبَلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءَكَ أَفْلِعِي وَغَيْضَ الْمَاءِ وَقُضَى الْأَمْرُ

وَآسْوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقَيلَ بُعْدًا لِلنَّفْوِ الظَّالِمِينَ .
(هود / ۴۷)

نیست خوبی چشم تر کور از زمین
این زمین از فضل حق شد خصم بین
زحف کرد اندر هلاک هر دفعی
فهم کرد از حق که یا ارض آبلعی

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۳۷۸)

سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آن را
که طوفان جوش درد اوست جودی گرد داماش
خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو
نه تا کعبش بود جودی و نی تا ساق طوفانش
نه مرد این دبستان است هر کرز جنبشی در روی
به هر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش
(خاقانی، عبدالرسولی، ص ۲۱۴)

— حدیث مَثَلُ أَهْلِ بَيْتٍ كَسْفِيَّةٌ نُوحٌ
• مَثَلُ أَهْلِ بَيْتٍ كَسْفِيَّةٌ نُوحٌ مَنْ رَكِبَهَا نَجاَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ .
(احادیث مثنوی، ص ۱۱۱)

بهر این فرمود پیغمبر که من
همچو کشتی ام به طوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح
هر که دست اندر زندیابد فتوح
(مثنوی، دفتر ۴، بیت ۵۳۸-۹)

باش کشتیبان درین بحر صفا
که تو نوح ثانیی ای مصطفی

ره‌شناسی می‌باید بالباب
هر رهی را خاصه اند راه آب
(مشوی، دفتر ۴، ص ۳۶۴)

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
(حافظ، ص ۱۵)

٥٧. وقت و حال



• مَافَاتَ مَضِيٌّ وَمَا سَيَأْتِيكَ فَإِنْ؟
قُمْ فَآغْتَنِمُ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

(شعر منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی ع)

جان در حمایت یک دمست و دنیا وجودی میان دو عدم، دین به
دنیا فروشان خرند، یوسف بفروشنده تا چه خرند؟

(سعدی، ص ۱۸۳)

چو دی رفت و فردا نیامد به دست
حساب از همین یک نفس کن که هست
(سعدی، ص ۳۸۲)

سعديا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را
(سعدی، ص ۴۱۵)

ای دل ارعشرت امروز به فردا فکنی
ما یه نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟
(حافظ، ص ۱۱۱)

الا اى دولتى طالع كه قدر وقت مى دانى
گوارا بادت اين عشرت كه داري روزگاري خوش

(حافظ، ص ۱۹۵)

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
يا ز دیوان قضای خط امسانی به من آر

(حافظ، ص ۱۶۸)

غافلان از کاهلان امروز فردا می‌کنند
هر نفس بر عارفان روز حساب دیگرست

(صائب، غزل ۹۸۶، ص ۵۰۰)

صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند

(حدیقه، ص ۳۶۹)

قالَ أَظْعِمْنِي فَإِنِّي جَائِعٌ
وَأَغْتَجِلُ فَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نيست فردا گفتن از شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

هست را از نسیه خیزد نیستی

(مثنوی، دفتر ۱، ص ۱۰)

• لَيَسْعُ فِينَا نَبِيٌّ مَرْسُلٌ وَالْمَلَكُ وَالرَّوحُ اِيضاً فَاعْقِلُوا

(احادیث مثنوی، ص ۳۹)

لَيَسْعُ فِينَا نَبِيٌّ مَرْسُلٌ وَالْمَلَكُ وَالرَّوحُ اِيضاً فَاعْقِلُوا

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۹۵۳)

«... عزیزترین چیزهای بند شغل وی باشد بین الماضی والمستقبل لقوله عَمَ لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلْكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَرْسُلٌ. مَرَا بَا خَدَى، عَزْوَجْلُ وَقْتِي اسْتَ كَه اندران وقت، هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و در چشم من خطر نیارد و از آن بود که چون شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بر روی عرضه کردند به هیچ چیز باز ننگریست لِقَوْلِهِ تَعَالَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى». (کشف المحجوب، ص ۴۸۱)

عشق برتر ز عقل و از جانست

لَى مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ مَرْدَ آنِسْتَ

(حدیقه، ص ۳۲۸)

«... گفت نشیده‌ای که خواجه عالم علیه السلام گفت: لَى مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلْكٌ مَقْرَبٌ أَوْنَبِيٌّ مَرْسُلٌ وَنَكْفَتَ عَلَى الدَّوَامِ، وقتی چنین که فرمود به جبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب در ساختی مشاهدة الابرار بین التجلى والاستثار، می نماید و می ربايد.

دیدار می نمایی و پرهیز می کنی

بازار خویش و آتش ما تیز می کنی

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند...

که ای روشن گهر پیر خردمند

ز مصراش بموی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی

بَگَفْت احوال ما برق جهه‌انست

دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گهی بر طام اعلی نشینیم

گهی بر پشت پای خود نبینیم

اگر درویش در حالی بماندی

سر دست از دو عالم بر فشاندی

(کلیات سعدی، ص ۷۵)

— گلّمینی یا حُمیرا

• گلّمینی یا حُمیرا

در شدن گفته «أرْخَنَا يَا بِلَال»

تا برون آیم ازین ضيق خیال
باز در بازار آمدن آشفته او

گلّمینی یا حمیرا گفته او

(منطق الطیر، ص ۱۹)

مصطفی آمد که سازد همدمی

گلّمینی یا حمیرا گلّمی

(مشوی، دفتر ۱، بیت ۱۹۷۲)

آنکه دنیا مست گفتیش آمدی

گلّمینی یا حمیرا می زدی

(دفتر اول، بیت ۲۴۲۸)

۵۸. حضرت یوسف (ع)



• آزِسْلَهُ مَعَنَا غَدَّاً يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.
(یوسف / ۱۴)

هم از اینجا کودکانش در پسند
نرتَعَ وَنَلْعَبْ به شادی می زند
همچو یوسف کش ز تقدیر عجب
يَرْتَعُ وَيَلْعَبْ ببرد از ظلَّ اب

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۴۱۶-۷)

— یوسف و چاه —

• فَلَمَّا ذَهَبُوا إِلَهُ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابِ الْجُبَّ وَ أُوْحِيَنَا إِلَيْهِ لَتُبَيَّنَنَّهُمْ
بِأَفْرِهْمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.
(یوسف / ۱۶)

بدین شکسته بیت الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش
(حافظ، ص ۱۹۰)

کباب همت مردانه زلیخایم
که یوسف از چه کنعان به جای آب کشید
(صائب، غزل ۴۰۳۱، ص ۱۹۴۰)

از چه وزدان برآمد هر که روح از تن شناخت
شد عزیز آن کس که یوسف را زیراهن شناخت
(صائب، غزل ۹۲۴، ص ۴۶۸)

یوسف نه متاعی است که در چاه بماند
از دیده بدخواه چه پرواست سخن را

(صائب، غزل، ۸۱۲، ص ۳۹۵)

یوسفی از چاه می آرد برون در هر نفس
خاک یوسف خیز کنعان را چین چاهی کجاست

(صائب، غزل، ۹۲۵، ص ۴۷۴)

یوسف مصری به چاه از دامن اخوان فتاد
ایمنی هر کس که می جوید به مأمن دشمن است

(صائب، غزل، ۱۰۸۵، ص ۵۴۹)

یوسف گمنام من از فکر اخوان فارغ است
سر به جیب خویش بردن چاه کنعان من است

(صائب، غزل، ۱۰۸۲، ص ۵۴۷)

باز یوسف رانگر در داوری
بنده‌گی و چاه و زندان بر سری

(منطق الطیر، ص ۳)

عزیز مصر به رغم برادران حسود
ز قعر چاه برآمد به او ح ماه رسید

(حافظ، ص ۱۶۳)

• وَجَاؤْ أَعْلَىٰ قَمِصِهِ بِدِمٍ كَذِبٍ فَالْبَلْ سَوَّلْتْ لَكُمْ آنْفُسَكُمْ آمْرًا فَصَبَرْ حَمِيلٌ
والله المستعان على ما تصفون

دروغ گفتن به ضربت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان
 بماند، چون برادران یوسف که به دروغی موسوم شدند نیز به راست گفتن ایشان
 اعتماد نماند قال بل سوَّلتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ آمِرًا...

(کلیات سعدی، ص ۱۸۸)

پیراهنی که آید ازو بوی یوسف
 ترسم برادران غیورش قبا کنند
 (حافظ، ص ۱۳۳)

— فروختن یوسف... —

• وَشَرَوْهُ بَشَنٍ بَخْسٍ ذَرَاهِمَ مَعْدُودَةً وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الظَّاهِدِينَ .
 هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد
 فروختن یوسف مصری به کمترین ثمنی
 (حافظ، ص ۳۳۸)

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
 آنکه یوسف به زرناسره بفروخته بود
 (حافظ، ص ۱۴۳)

به سیم قلب مشکن گوه رقدر عزیزان را
 که یوسف گربه چاه افتاد از آن به کزبها افتاد
 (صائب، غزل ۲۷۹۶، ص ۱۳۶۳)

یوسفی کانجم سپندش سوختند
 ده برادر چون ورا بفروختند
 مالک مصرش چوزیشان می خرید
 خط ایشان خواست کارزان می خرید

خط ستد زان قوم هم بر جایگاه
 پس گرفت آن ده برادر را گواه
 چون عزیز مصری یوسف را خرید
 آن خط پر غدر با یوسف رسید
 عاقبت چون گشت یوسف پادشاه
 ده برادر آمدند آن جایگاه
 روی یوسف بازمی نشناختند
 خویش را در پیش او انداختند...
 (منطق الطیر، ص ۲۳۳)

— یوسف و زلیخا —

• وَلَمَّا بَلَغَ أَشْدَادَهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نجزى المحسنين – وَرَأَوْدَتُهُ الَّتِي
 هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَاتَ مَعَادَ اللَّهِ إِنَّهُ رَّتِي
 أَحْسَنَ مَثَوَى إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ.
 (یوسف / ۲۴-۲۵)

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
 (حافظ، ص ۳)

زلیخا چو گشت ازمی عشق مست
 به دامان یوسف در آویخت دست
 چنان دیوشهوت رضا داده بود
 که چون مرگ در یوسف افتاده بود...
 (سعدی، ص ۳۹۱)

رو و پشت و برجهاش و سقف و پست
 جمله تمثال و نگار و صورت است



همچو آن حجره زلیخا پر صور
تا کند یوسف به ناکامش نظر
چونک یوسف سوی او می‌نگرید
خانه را پر نقش خود کرد از مکید
تا به هرسوکه نگرد آن خوش عذر
روی او را بینداوبی اختیار
(مشوی، دفتر ۶، ص ۴۸۰-۱)

— یوسف و دست و ترنج —

• وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ أَمْرَأُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتِيَّهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَّفَهَا حُبًا إِنَّا
لَتَرِكُلُها فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ — قَلَّمَا سَمِعْتُ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلْتُ إِلَيْهِنَّ وَأَعْنَدْتُ لَهُنَّ
مُّثْكًا وَأَتْكُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَفَالِتَّ أَخْرُجَ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ أَكْبَرْنَهُ وَ
قَطَّعْنَ أَيْدِيهِنَّ وَقُلْنَ حَاسِنَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ .

(یوسف / ۳۲-۳۳)

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را
(کلیات سعدی، ص ۴۱۳)

هر که نظاره تو شد، دست بریده می شود
یوسف عهدی وجهان نیم بهای روی تو
(خاقانی، ص ۴۶۰)

زبس که دیده مشتاق در تو خیرانست
ترنج و دست به یکبار می برد سکین
(سعدی، ص ۷۴۲)

— تعبیر خواب —

• وَقَالَ الْمَلَكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعَ عِجَافٍ وَسَبْعَ سُنْبَلَاتٍ خُضْرٍ

وَأَخْرُ يَاسِاتِ يَا إِيَّاهَا أَمْلَأْ أَفْوَنِي فِي رُؤْنَاتِ إِنْ كُنْتُمْ لِرُؤْنَاتِ تَغْبُرُونَ.

(یوسف / ٤٥)

در خلاص او يکی خوابی ببین
زود کان الله يُحِبُّ المحسنين
هفت گاو لاغر پراز گزند
هفت گاو فربهش را می خورند
هفت خوشة زشت خشک ناپسند
سنبلات تازه اش را می چرند

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٣-٢٧٩١)

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدروود کنی زندان را
(حافظ، ص ٨)

گفتگوی حق دریغ از حق پرستان داشتن
یوسف بی جرم را محبوس زندان کردن است
(صائب، غزل ١٠٦٦، ص ٥٣٩)

از حدیث دلگشا صائب دهن را دوختن
یوسف پاکیزه دامن را به زندان کردن است
(صائب، غزل ١٠٦٧، ص ٥٤٠)

— خشکسالی در مصر —

- فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا إِيَّاهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَآهَلَنَا الْصُّرُوحَ جِئْنَا بِيَضَاعَةٍ مُّزْجَاهٍ فَأَوْفِ
لَنَا الْكَيْنَ وَتَصَدَّقَ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ الْمُتَصَدِّقِينَ.

(یوسف / ٨٩)

اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخي کرده باشم وبصاعط مزجا به
حضرت عزيز آورده و شبه در جوهريان جوي نيارد و چراغ پيش آفتاب پرتوی ندارد
و منارة بلند بر دامن کوه الوند پست نماید.

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۳۵)

نه یوسف که چندان بلا دید و بند
چو حکمش روان گشت وقدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را
که معنی بود صورت خوب را
به کردار بدشان مقید نکرد
بصاعط مزجاتشان رد نکرد
زلطفت همین چشم داریم نیز
بر این بى بصاعط ببخش اى عزيز
کس از من سيه نامه تردیده نیست
که هيچم فعال پسندیده نیست
جز اين کاعتمادم بيارى تست
اميدم به آمرزگاري تست
بصاعط نیاوردم الا اميد
خدایا ز عفوم مکن نامید
(کلیات سعدی، ص ۳۹۹)

ده برادر قحطشان کرده نفور
پيش یوسف آمدند از راه دور
از سر بیچارگی گفتند حال
چاره اى مى خواستند از تنگ حال ...
(منطق الطير، ص ۱۵۱)



— یوسف و طاس —

• فَلَمَّا جَهَرَ هُمْ بِجَهَارِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلٍ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَنَ مُؤْذِنٌ أَيْتَهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ — قَالُوا وَأَفْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَا ذَا تَفْقِدُونَ — قَالُوا تَفْقِدُ صُوَاعَ الْمُلِكِ وَلَئِنْ جَاءَ يَهُ حِمْلٌ بَعِيرٌ وَآنَا يَهُ زَعِيمٌ . (یوسف / ٧٣-٧٥)

... روی یوسف بود در بر قع نهان

پیش یوسف بود طاسی آن زمان

دست زد بر طاس یوسف آشکار

طاسش اندرناله آمد زار زار

گفت حالی یوسف حکمت شناس

هیچ می دانید کین آواز طاس

ده برادر بر گشادند آن زمان

پیش یوسف از سر عجزی زفان

جمله گفتند ای عزیز حق شناس

کس چه داند تا چه بانگ آید ز طاس

یوسف آنگه گفت من دانم درست

کوچه گوید با شما ای جمله سُست

گفت می گوید شما را پیش ازین

یک برادر بود حسنیش بیش ازین

نام یوسف داشت، که بود از شما

در نکوئی گوی بربود از شما

دست زد بر طاس از سر باز در

گفت برگوید بدین آواز در ...

(منطق الطیر، ص ۱۵۱)

— نابینا شدن یعقوب (ع) در فراق یوسف (ع) —

• وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفِي عَلَى يُوشَقَ وَأَبَيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ

کظیم.
 • اذْهُبُوا بِقَمِيصٍ هَذَا فَالْفُوْهُ عَلٰی وَجْهِ آبیٍ يَأْتِ بَصِيرًا وَأَنُونی بِاَهْلِكُمْ
 (یوسف / ۹۴) .

چونکه بینا شد به بوی جامه یوسف را پدرش
 زآن سپس کز چشم نابینا ببود از بس میخن
 (ناصرخسرو، ص ۳۴۰)

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبۀ احزان شود روزی گلستان غم مخور
 (حافظ، ص ۱۷۳)

بدین شکسته بیت الحزن که می آرد
 نشان یوسف دل از چه زنخدانش
 (حافظ، ص ۱۹۰)

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
 اجر صبریست که در کلبۀ احزان کردم
 (حافظ، ص ۲۱۸)

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
 کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
 (حافظ، ص ۳۳۵)

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغور
 پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
 (حافظ، ص ۳۰۷)

دیده یعقوب می باید برای امتحان
 کار بُوی پیرهُن هر چند بینا کردن است
 (صائب، غزل، ۱۰۶۲، ص ۵۳۷)

چون زلیخا مشربان ما را تلاش قرب نیست
 دیده یعقوب ما را بُوی پیراهن بس است
 (صائب، غزل، ۱۰۰۲، ص ۵۰۸)

دست کوته مکن از دامن احسان طلب
 تا کشی نکهت یوسف ز گریبان طلب
 (صائب، غزل، ۸۹۸، ص ۴۴۴)

ندارد فکر کنیان یوسف از بُی مهری اخوان
 که غربت با عزیزی دلنشین ترا از وطن گردد
 (صائب، غزل، ۲۸۳۰، ص ۱۳۷۸)

گفت یوسف ابن یعقوب نبی
 بهر بو السقا عَلَى وَجْهِ أَبِي
 (مثنوی، دفتر ۲، بیت ۳۲۳۴)

۵۹. وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا ...

- وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ
يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.
(البقرة / ۲۱۶)
- ... فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا.
(قسمتی از سوره نساء / ۱۹)

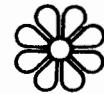
در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
(حافظ، ص ۲۱۷)

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد
(حافظ، ص ۱۰۹)

ای بسا شیرکان ترا آهוست
وی بسا درد کان ترا داروست
(حدیقه، ص ۱۶۲)

ای بسا رنجها که رنج نمود
رنج پنداشتند و راحت بود
و ای بسا دردها که بر مرد است
همه جاندارویی در آن درد است
(هفت پیکر، ص ۳۱۴)

٦. موضوعات پراکنده



• **وَالْجِبَانُ أَوْتَادًاً.**

(نباء/٨)

زمین از تپ لرزه آمدستوه

فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

(کلیات سعدی، ص ٢٠٢)

مسمار کوهسار به نطع زمین بدوخت

تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

(کلیات سعدی، ص ٧١٢)

گاهی سخنور تحت تأثیر بخش زیادی از آیات قرآن در یک سوره واقع شده

است مانند:

— سوره عم یتسائلون

• وَجَعَلْنَا نُوقَكُمْ سُبَاتًا — وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَاسًا — وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا — وَبَتَيْنَا

فُوقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا — وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجَا — وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُغْصَرَاتِ مَاءً ثَجَاجًا —

لِتُخْرِجَ بِهِ حَبَّاً وَبَنَاتًا — وَجَتَّابَ الْفَافًا.

(نباء/آیات ٩-١٧)

شب از بهر آسایش تست و روز

مه روشن و مهر گیتی فروز

سپهر از برای توفراش وار

همی گستراند بساط بهار

اگر باد و برفست و باران و میغ
و گر رعد چوگان زند برق تیغ
همه کارداران فرمانبرند
که تخم تودرخاک می پرورند

اگر تشنه مانی ز سختی مجوش
که سقای ابرآبست آرد به دوش
ز خاک آورد رنگ و بوی طعام
تماشاگه دیده و مغزو کام

عسل دادت از نحل و من از هوا
رطب دادت از نخل و نخل از نوا
همه نخلبندان بخایند دست
ز حیرت که نخلی چنین کس نبست

خور و ماه و پروین برای تواند
قنادیل سقف سرای تواند
ز خارت گل آورد و از نافه مشک
زر از کان و برگ تراز چوب خشک

(کلیات سعدی، ص ۳۶۸)

یتیم

• إذا بَكَى الْيَتِيمُ آهَّنَّا عَرْشَ لِيُكَائِيْهِ.
 (احادیث مثنوی، ص ۱۰۴)

تا نلرزد عرش از ناله یتیم
تا نگردد از ستم جانی سقیم
 (مثنوی، دفتر ۳، بیت ۴۶۴۱)

چوبینی یتیمی سرافکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم اربگرید که نازش خرد؟
و گر خشم گیرد که بارش برد؟

آلا تانگريد كه عرش عظيم

بلر زد همی چون بگريديتيم

(كليات سعدي، ص ٢٥٥)

- الخير معقودٌ بتوا صي الخيل

(كتش الخفاء و مزيل الالبس تأليف اسماعيل بن محمد مجلوني.)

• الخير معقودٌ بتوا صي الخيل به كوشش احمد القاش بيروت، ط ٥، ١٤٠٨، ج ٢، ١٩٨٨، ص ١٠٨.

احمد الله تعالى كه به ارغام حسود

خيل باز آمد و خيرش بنواصى معقود

(كليات سعدي، ص ٧١٧)

- آية الكرسي

• ... لا تأخذُه سَنَةٌ وَلَا نَوْمٌ ...

زمکرو حیلت تو خفتنه نیست ایزد پاک

بخوان و نیک بیندیش آیة الكرسي

(ناصرخسرو، ٤٧١)

- اعراض ازياد حق

• وَمَنْ أَعْرَضَ عَنِ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً.

عزيزی که هر کز درش سربتاافت

به هر در که شد هیچ عنزت نیافت

(كليات سعدي، ص ٢٠١)

فرختده طالعی که کنی ياد او به خير

برگشته دولتی که فرامش کند ترا

(كليات سعدي، ص ٧٠٢)

- اسراف

• إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كُفُورًا. (الاسراء / ٢٧)

گفت این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت به چندین مدت برانداخت
برانید که خزانه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمة اخوان الشیاطین ...

(کلیات سعدی، ص ۴۸)

• يَا بْنَى آدَمَ حُذِّرُوا زِيَّتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُّوا وَآشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ.

(اعراف / ۳۱)

... نشنیده ای که ظریفان گفته اند به سیری مردن به که گرسنگی بردن،
گفت اند ازه نگهدار کلو و آشربوا و لا تسرفو.
نه چندان بخور کزدهانت برآید
نه چندانکه از ضعف جانت برآید

(کلیات سعدی، ص ۱۰۲)

— آلْيَوْمَ نَخْتِمُ ...

• آلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَئِكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشَهَّدُ آرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

(یس / ۶۶)

چگونه منکر عصیان شوی که اهل حساب
ز دست و پای تو اول گواه می گیرند

(صاحب، غزل ۳۹۱۸)

بدان که بر تو گواهی دهنده رو بحق
دو چشم هر چه بدید و دو گوش هر چه شنید
(دیوان ناصرخسرو، ص ۹۲)

دست بر کافر گواهی می دهد
لشکر حق می شود سرمی نهد
(مشوی، دفتر ۴، بیت ۷۹۱)

دست و پای او جماد و جان او
 هر چه گوید آن دو در فرمان او
 با زبان گرچه که تهمت می نهند
 دست و پا هاشان گواهی می دهند

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۱۵۲)

معنى نختم علیٰ آفواهِهِم
 این شناس این است رهرو را مهم
 تا زراه خاتم پیغمبران
 بوکه برخیزد زلب ختم گران

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۶۳-۴)

- نصرت و باری خدا

• يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَنْصُرُ اللَّهِ يَنْصُرُكُمْ وَيُثْبِتُ أَفْدَافَكُمْ.
 (محمد / ۷) گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان

نگاه دار سر رشته تانگه دارد

(حافظ، ص ۸۳)

نصرت بدین کن ای بخرد مر خدای را
 گرباید که بهره بیابی زنصرتش
 (ناصرخسرو، ص ۱۸۰)

- وقل جاء الحق وزهق الباطل

• وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.
 (الاسراء / ۸۱)

چون فرود آمد به جایی راستی

رخت بریند از آنجا افتعال

(ناصرخسرو، ص ۲۳۹)



جهان به دیده ارباب معرفت هیچ است
چو حق ظهور کند باطلی نمی‌ماند
(صائب، غزل ۳۹۰۰)

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چوبیرون رود فرشته درآید
(حافظ، ص ۱۵۷)

— قِيدُ الْعِلْمِ بِالْكِتَابَةِ
• **قِيدُ الْعِلْمِ بِالْكِتَابَةِ.**
(احادیث نبوی به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ۴۶)

ترا خط قید علومست و خاطر
چوزن‌جیر مر مرکب لشکری را
(ناصرخسرو، ص ۱۴)
• التاسُّ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَّبَانِيٌّ وَمُعَلِّمٌ عَلَىٰ سَبِيلِ نَجَاهٍ وَهَمَّجٌ رَعَاعٌ أَتَبَاعُ كُلِّ
نَاعِقٍ، يَمْلِئُونَ مَعَ كُلِّ رَيْحٍ لَمْ يَسْتَضِيُوا بِئْرِ الْعِلْمِ وَلَمْ يَلْجُؤُوا إِلَىٰ رَكِينٍ وَيُقِيقٍ.
(نهج البلاغه، ص ۴۹۶)

بر طریق راست رو، چون باد گردنده مباش
گاه بادشمال و گاه باد صبا

(ناصرخسرو، ص ۲۵)
که نیم کوهمن ز صبر و حلم و داد
کوه را کی در باید تند باد
آنک از بادی رود از جا خسی است
زانک باد نا موافق خود بسی است
باد خشم و باد شهوت باد آز
برد او را که نبود اهل نماز
کوهمن و هستی من بنیاد اوست
ورشوم چون کاه بادم باد اوست

جز به باد او نجند میل من
نیست جز عشق احد سر خیل من
(مثنوی، دفتر اول، ص ۴-۲۳)

• لَكِنْلَا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ
لَكِنْلَا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا أَتَيْكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ
مُخَالٍ فَخُورٍ.
(الحديد/ ۲۳)

بر آنچه داری در دست شادمانه مباش
وز آنچه از کف تورفت از آن دریغ مخور
(ناصرخسرو، ص ۱۸۶)

شاه لَا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ
کی شود از قدرتش مطلوب گم
(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۵۵۶)

• وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ
وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.
(الذاريات/ ۴۹)

هر آنچ آفریدست جفت آفرید
گشاده ز راز نهفت آفرید
(شاہنامه، جلد ۱، ص ۱۴۹)

جهان را فرازیش ز جفت آفرید
که از یک فزوئی نیاید پدید
(شاہنامه، جلد ۱، ص ۱۴۹)



حق ز هر جنسی چوزوجین آفرید
پس نتایج شد ز جمیعت پدید
(مشوی، دفتر ۶، بیت ۵۲۳)

— وَمِنْ نُعَمِّرَةٌ —

• وَمِنْ نُعَمِّرَةٌ نُتَكِّسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.
برین گونه گردد سرای سخن
شود سست نیرو چو گردد کهن
(شاہنامه، جلد ۱، ص ۷۲)

اندک اندک می ستاند ز آن جمال
اندک اندک خشک می گردد نهال
رو نُعَمِّرَةٌ نُتَكِّسُهُ بِخَوَان
دل طلب کن دل منه بر استخوان
(مشوی، دفتر ۲، ص ۱۵-۷۱۴)

— لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ... —

• لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.
(اخلاص/ ۵-۲)

یکی نیست جز داور کرد گار
که اورانه انبازونه جفت و یار
هر آنچ آفریدست جفت آفرید
گشاده ز راز نهفت آفرید
(شاہنامه، جلد ۱، ص ۱۴۹)

رو کزین جوبر نیایی تا ابد
لَمْ يَكُنْ حَقَّاً لَهُ كُفُواً أَحَدٌ
(مشوی، دفتر ۶)

باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ماله کفوً احمد

(مشنوی، دفتر ۱، بیت ۳۷۶۵)

پایان

ضمیمه ها

الف : فهرست آیات

ب : فهرست احادیث

ج : فهرست منابع

د: پاورقی ها

الف : فهرست آيات



- آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ
إِذَا الشَّفَسُ كَوَرَتِ
أَدْهَبَ بِكِتابِي هَذَا فَالْقَةُ إِلَيْهِمْ
أَرْسِلْهُمْ مَعَنَا غَدَأً يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ
أَعْمَلُوا آلَ دَادَ شَكْرًا وَفَلْلًا مِنْ عِبَادَى الشَّكُورِ...
أَفَمِنْا مَكْرَالَهِ فَلَا يَأْمُنُ
أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ
إِفْتَرَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَ الْقَمَرُ
إِلَّا نَعْلَوْا عَلَيْهِ وَأَتَوْنِي مُسْلِمِينَ
إِلَّا مَنْ أَسْتَرْقَ السَّمْعَ
اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بَغْرِيرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا
الثَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ
الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ
الَّذِينَ يَسْتَعِنُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَ الْأَمِى
الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمَقْطُوعِينَ
السُّتُّ بِرِبِّكُمْ قَالُوا بَلِّي
الْأُمُّ تَرَى إِلَى زَرِّكَ كَيْفَ مَدَ الظَّلِيلُ
الْيَوْمَ تَعْخِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُهُمْ
أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ
- ١٣٨
٢٤٤
١٨٦
٢٩٧
١٩٢
٧٥
٢٥٣
٢٤٤
١٨٦
٨٧
٨٧
٦٦
٢٥٦
٢٨٠
١٣٢
٧٩
٨٩
١١٤
٣١١
١٠١



- | | |
|-----|---|
| ١٣٩ | إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا |
| ٢١٢ | إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا آتَيْنَاكُمْ |
| ٢٥٧ | إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ |
| ٨٨ | إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا |
| ٢٠٣ | إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَفِيقًا |
| ٩٥ | إِنَّا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ |
| ٢٥٦ | إِنَّا لِهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ |
| ١٢١ | إِنَّ الْاَبْرَارَ يَسْرُّونَ |
| ٣١٠ | إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا اخْوَانَ الشَّيَاطِينِ |
| ١٢٢ | إِنَّ الْمُتَقِنِينَ فِي جَنَابَتِ وَنَهَرِ |
| ٢١٤ | إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَيْتَ |
| ٢٠٠ | إِنَّمَا أَمْرُهُ اذَا أَرَادَ شَيْئًا |
| ١٤٧ | إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ |
| ٢٤٣ | إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ |
| ١٨٦ | إِنَّهُ مِنْ سَلِيمَانٍ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ |
| ٢٧١ | إِنِّي أَنَا رَتَّكَ فَأَخْلُعُ نَعْلَيْكَ |
| ١٨٦ | إِنِّي وَجَدْتُ أَمْرَأَةً تَنْكِلُكُمْ |
| ٥٢ | إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِيَ |
| ١٧٥ | أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ |
| ٢١٠ | أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ... فَجَبَطَ اعْمَالَهُمْ |
| ٢١٤ | بَلْ رُزِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ |
| ١٤٨ | تُسْتَحِي لَهُ السَّمَوَاتِ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ |
| ٢٠٣ | تُمَّ آسْتَوْيَ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ |
| ١٥٤ | تُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبَّى قَرِيبٌ مُجِيبٌ |
| ١٣٠ | تُمَّ ذَنِي فَقَدْلَىٰ |
| ٦٢ | تُمَّ لَا تَسْتَهِنُمْ مِنْ بَيْنِ |
| ١٤٧ | تُمَّ تُنْجِي الَّذِينَ أَتَقْفَوْا |

- ١٨٤ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ التَّمْل
٢٨٨ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ السَّنُور
١٢١ خَتَمَهُ مِسْكُ
١٣٠ سُبْحَانَ الَّذِي أَشْرَى بِعَيْدِهِ
٨٣ سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةُ رَابعُهُمْ كُلُّهُمْ
١٩٧ صِنْفَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَخْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِنْفَةً
٢١٨ عَلِمْتُكُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
٢٢٥ فَأَجَاءَهَا الْمُخَاضُ إِلَى جَذْعِ النَّخْلَةِ
٩٨ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
١٥١ فَإِذَا عَرَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
٤٤ فَازَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهُمَا
٢١٧ فَأَشَارَتِ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ
٤٦ فَأَكَلَا مِنْهَا قَبَدْتُ لَهُمَا
١٣١ فَأَوْحَىٰ إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
٧٦ فَبَدَأَ يَأْوِي عَيْنِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ
١٣٥ فَبِمَا رَحْمَةِ مِنَ اللَّهِ لَنَتَ لَهُمْ
٢٣٤ فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدارِهِ الْأَرْضَ
١٨٣ فَسَخَرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ
٢٦٦ فَشَوَّفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
١٣٠ فَكَانَ قَاتِ قَوْسِينَ
١٩٤ فَكَدَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ
٥٢ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيلِ
٣٠٢ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا ائِمَّا العَزِيزُ
٢٩٧ فَلَمَّا ذَهَبُوا يِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ
٥٢ فَلَمَّا رَأَ السَّمْسَ بَازْغَهُ
٥٢ فَلَمَّا رَأَ الْقَمَرَ بَازْغَهُ
١١٣ فَلَمْ تَقْتُلُهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ

- فَلَمَّا جَهَرَهُمْ بِجِهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ
فَمَكَثَ عَيْرَتَعِيدٍ فَقَالَ أَحَظَتُ
فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَظَلْجٍ مَمْدُودٍ
فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ
قَالَ آخْرُجْ مِنْهَا مَذْوَمًا مَدْحُورًا
قَالَ آتَنِي إِلَى يَوْمٍ يُبَعْثُونَ
قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُسْتَرِينَ
- قَالَ رَبِّ اتَّى دَعْوَتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا
قَالَ رَبِّ آغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي
قَالَ حَرَقَوْهُ وَأَنْصُرُوا أَهْتَكُمْ
قَالَ سَأَوِي إِلَى الْجَبَلِ يَقْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ
قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْئَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً
قَالَ فَبِعَزِّتِكَ لَا أُغُوْتَنَّهُمْ
قَالَ فِيمَا أَغْوَتْنِي
قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَا تَسْجُدَ
قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ
فَالاً رَبَّنَا طَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
- قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
فُلْنَ يَا عَبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا
فُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا
كَدَّبْتُ ثَمَودًا بِطَغْوِيَهَا
كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ
كَلْمَحُ البَصَرَ أَوْهُوَ أَقْرَبُ
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانِ
كُلُّوا وَأَشْرَبُوا وَلَا تُشْرِفُوا
ما زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى
مُتَّكَئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكَ
- ٣٠٤
١٨٥
١٢٠
١٢٠
٦٢
٦٢
٢٨٧
١٨٣
٥٩
٢٨٩
٢٢١
٦٣
٦٤
٦١
١٩٦
٤٨
٤٠
٧٥
٥٩
١٩٤
٧٧
٣٨
١٦٨
٣١١
١٣١
١٢٢

- مَثُلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ
مَثُلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّهْرِيرَةَ
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْثَالِهَا
مَنْ ذَالَّذِي يُفْرِضُ اللَّهَ فَرْضًا حَسَنًا
مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ
لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيْخَبَطْنَ عَمْلَكَ
لَا عُذْيَتْنَهُ عَذَابًا شَدِيدًا
لَا تَأْخُذْهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ
لَا الشَّمْسُ يَتَبَعِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرُ
لَعْنُرُكَ أَنَّهُمْ لِفِي سَكْرَتِهِمْ يَغْمَهُونَ
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةِ
لِكِنَّا لَا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَوْلُدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسُ قَبَّاهُمْ
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلُدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ
وَأَنَّا خَدَّ قَوْمًا مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلْتِهِمْ عِجَالًا
وَإِذْ أَخَذَ رِبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ
وَإِذْ آشَنَّتْهُ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ
وَإِذْ قَالَ ابْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَزَرَ
وَإِذْ قَالَ ابْرَاهِيمُ رَبِّي أَرِنِي
وَإِذْ قَالَ رَبِّكَ
وَإِذْ تَادَنَ رَبِّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
وَإِذْ قَالَتِ الْمَلائِكَةِ يَا مُرِيْمَ انَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ
وَإِذْ قَلَّتِ يَا مُوسَىٰ لَنْ تَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ
وَإِذْ قَلَّنَا لِلْمَلائِكَةِ آسْجَدُوا
وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى
وَأَخْسِنُ كَمَا أَخْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

- ٦٨ وَإِذْ وَاعْدَنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً
 ٨٦ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقْرَرٍ إِلَيْهَا
 ٢٧٧ وَآضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ
 ٢٤٦ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
 ١٧٢ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالَهُمْ كَسَرَابٌ
 ٨٨ وَالْقَسْطُ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ
 ٩٩ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
 ٩٨ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ
 ٢٤٤ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشَمَالِهِ
 ٢٠٠ وَأَنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ
 ١٤٤ وَإِنْ يُنْكِمْ إِلَّا وَارْدُهَا
 ٢٧٠ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْ أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ
 ٣٠٨ وَبَتَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شَدَادًا
 ٨٤ وَتَخَسِّبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رَقُودٌ
 ١٨٥ وَنَفَقَدُ الظَّبْرِ قَفَانَ مَالِيَّ لَا أَرَى الْهُدُّهُ
 ١٦٧ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ
 ١٥٤ وَتَوَبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا
 ٣٠٤ وَتَوَلَّوْنَا عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَلِي عَلَى يُوسُفَ
 ٢٩٨ وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِيبٍ
 ٣٠٨ وَجَعَلْنَا تَوْمَكُمْ سُبَاتًا
 ٨٧ وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانِ الرِّجْيمِ
 ١٢١ وَخُلِّوا أَسَا وَرَمِّنْ فِضَّةً
 ٢٩٩ وَشَرَوْفَةُ بَشَمَنَ بَخْسٌ ذَرَأً هِمْ مَعْدُودَةٌ
 ٣٠٧ وَعَسَى أَنْ تُكْرِهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
 ٤٠ وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
 ٣٠١ وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقْرَاتٍ
 ٢٨٨ وَقَالَ أَرْكَبُوا فِيهَا بِسْمَ اللَّهِ مَجْرِيَهَا وَمُرْسِيَهَا

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ أَمْرَأُ الْعَزِيزِ
 وَقَالَتْ نُوحٌ رَبِّ لَا تَنْذِرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ
 وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ
 وَقُلْنَ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ
 وَقُلْنَا أَهْبَطْنَا بَعْضَكُمْ
 وَقُلْنَا يَا آدَمَ آسْكُنْ
 وَقُلْنَ يَا أَرْضُ آتَلْعَنِي مَاءَكِ
 وَكَذَالِكَ نُرِي ابْرَاهِيمَ
 وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سِمَّ الْخِيَاطِ
 وَلَا تَقُولُنَّ إِشْنِي إِنِّي فَاعِلٌ ذِلِكَ غَدًا
 وَالْجَبَانَ أَوْتَادًا
 وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ
 وَلَقَدْ خَلَقْنَا إِلَهَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوْسِوْسُ
 وَلَقَدْ زَيَّنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ
 وَلَمَّا بَلَغَ أَشَدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا
 وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَمَةَ رَبِّهِ
 وَلَئِلَوْنَكُمْ إِشْنِي مِنَ الْخُوفِ
 وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ
 وَمَا كُنْتَ تَنْلُوا مِنْ كِتَابٍ
 وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
 وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زُوْجِينَ
 وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى غُنْقِكَ
 وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ
 وَمَا أَبْرَى نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَا تَمَارِدُ بِالسُّوءِ
 وَمَا تَسْفَظُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا
 وَمَا تَشَاؤْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
 وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ

- وَمَا قَتْلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكُنْ شُبَّهَ لَهُمْ
وَمَرْتَمَ آبَتْ عِمَرَانَ الَّتِي أَخْصَسْتَ
وَمَكْرُوا وَمَكْرُوكَ اللَّه
وَمَنْ نُعَمِّرُهُ نُشَكِّسُهُ فِي الْخَلْقِ
وَمَنْ يَتَّسِقُ اللَّهُ يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا
وَمَنْ يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكُنْ لَا يُبَصِّرُونَ
وَنَرَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلتَّاظِرِينَ
وَوَاعَدْنَا مُوسَى تَلِيشَنَ لَيْلَةً وَأَتَمَّنَا هَا بَعْشِرٍ
وَوَرَثَ سَلِيمَانُ دَاؤَدَ
وَهُزَّرَى إِلَيْكَ بِحَدْعَ النَّخْلَةِ
وَهُوَ بَا لَأْقُنُ الْأَعْلَى
وَهُوَ مَعَكُمْ أَئِنَّ مَا كُنْتُمْ
وَبَرْزُوفَةٌ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَيَضْطَعُ الْفَلَكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَءَ
وَيُظْعِمُونَ الْقَعَامَ عَلَى حُبِّهِ
وَبُؤْثِرُونَ عَلَى آنفِسِهِمْ
هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحَكَّمٌ
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا
هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرُكُمْ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَوْا انْفُسَكُمْ وَأَهْلِكُمْ
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّمِ الْفَقْرَاءِ إِلَى اللَّهِ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوَبُوا إِلَيْهِ تَوْبَةً نَصْوَحًا

- يا ايها الرَّسُولُ تَلْعُغُ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ
1٣٥
يا ايها الْمُرْزَقُلُ – قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا فَلِيلًا
1٣٦
يا بَنَى آذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ
1٧٢
يُرِيدُونَ أَنْ يُظْفِئُوا نُورَ اللَّهِ
7٧
يُرِيدُونَ لِيُظْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
7٧
يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مُحَارِبَتِ وَتَمَاثِيلِ
1٩٢
يُعْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ
8٨
يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ آفْتَالَاتَ
1٢٦

ب . فهرست احادیث



١٤١	آلُّ مُحَمَّدٌ كُلُّ تَقْيَىٰ
١١٠	إِيَّتُ عِنْدَ رَتَىٰ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي
١٠٤	أَتَرْعَمُ أَنْكَ حِزْمٌ صَغِيرٌ
٢٢٩	أَنْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةٍ سَعِدٌ فَوَاللَّهِ أَنَا أَعْبُرُ
٨٢	أَنْقِ شَرَّ مَنْ أَخْسَنَ إِلَيْهِ
٦٦	أَدَّبَنِي رَتَىٰ فَأَخْسَنَ تَأْدِيبِي
١١٦	إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ
٣٠٩	إِذَا بَكَى الْيَتَيمُ إْهْتَرَّ الْعَرْشُ
١٦١	إِسْفَتَ قَلْبَكَ وَإِنْ أَفْتَكَ الْمُفْتَوْنَ
٦٤	أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي
١٣٧	أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى بِيَدِي
١١٦	أَشَدُّ النَّاسَ بَلَاءً نِيَّةُ الْأَنْبِيَاءِ
١٤٢	أَصْحَابِي كَالْجَمْعِ
٢٠٩	أَظْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالْصِّينِ
٢٨٤	أَعْدَى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ
٢٦٤	أَغْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ وَأَوْلَى الْأُمُورِ بِالْمَعْرُوفِ
٧٤	الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلُ بِلَا أَوَّلٍ
١٤٥	الْحَسَنُ وَالْحُسْنُ سَيِّدَا شَيَّابَ أَهْلِ الْجَنَّةِ
١٦٧	الَّذِيَا جِيفَةُ وَطُلَّابُهَا كِلَابٌ
١٦٥	الَّذِيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ
١٦٨	الَّذِيَا قَنْظَرَةُ فَأَعْبَرُوهَا وَلَا تَعْمَرُوهَا

- الَّذِي لَا تَصْفُوا لِمُؤْمِنٍ كَيْفَ وَهِيَ سِجْنُهُ
إِعْقِلُهَا وَتَوَكَّلْ
- ١٥٢
- الشُّعْرَاءُ أَمْرَاءُ الْكَلَامِ
- ١٩٠
- أَلْفِسَةُ نَائِمَةٌ لَعْنَ اللَّهِ مَنْ أَيْقَظَهَا
الفَقْرُ فَخْرٌ وَبِهِ أَفْتَحْرُ
- ٢٣٠
- الْفَقَرَاءُ الصَّبَرُ هُمْ جُلُسَاءُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
- ٢٣١
- الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ
- ١٠٦
- اللَّهُمَّ أَحِينِي مَسْكِنًا وَأَمْتَنِي مَسْكِنًا
- ٢٣١
- اللَّهُمَّ أَهْدِ فَوْرَمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
إِلَهِي مَا عَدْتُكَ ظَمِيعًا فِي جَنَّتِكَ
- ١٣٥
- النَّاسُ نِيَامٌ وَإِذَا مَاتُوا أَنْتَهُوَا
- ١٢٢
- أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا
- ١٧٠
- أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قَلْوبُهُمْ لِأَجْلِي
- ١٤٣
- أَنَا عِنْدَ الْقُلُوبِ الْمَهْمُومَةِ
- ١٥٩
- إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَبَ فِيهِمُ الْعِقْلَ
- ١٦٠
- إِنَّ اللَّهَ رَكَبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بِلَا شَهْوَةٍ
- ١٠١
- إِنَّ أَوْلَى مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ
- ١٠١
- إِنَّ عِيسَىً (ع) يَقَالُ إِنَّهُ مَشَىٰ عَلَى الْمَاءِ
- ٢٢٦
- إِنَّ قُلُوبَ بْنِ آدَمَ كُلُّهَا بَيْنَ الْاَصْبَعَيْنِ مِنْ اصْبَعِ الرَّحْمَانِ
- ١٥٨
- إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ اسْمًا
- ٧٠
- إِنَّ لِلْكُرْآنِ ظَهَرًا وَبَطْنًا
- ٢٣٦
- أَوْلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعِقْلَ
- ٢٠٠
- أُولَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي
- ١٠٨
- تَقُولُ التَّارِيْخُ لِمُؤْمِنٍ جُرْبِيَا مُؤْمِنٌ
- ١٢٦
- حَمَرْتُ طَيْنَةً آدَمَ يَنْدَئِي ارْبِعَنَ صَبَاحًا
- ٣٧
- دَوَائِكَ فِيكَ وَلَا تَبْصُرُ
- ١٠٤
- رُبَّ أَشَعَّتْ أَعْبَرَ ذِي طِمْرَنَ
- ١٠٨



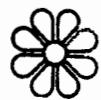
- رَبِّ زِدْنِي تَحِيَّاً فِيكَ
رَجَعْنَا مِنَ الْجَهَادِ إِلَى الْأَصْغَرِ إِلَى الْجَهَادِ الْأَكْبَرِ
زَكَّاهُ الْجَاهِ اغْتَاثَةُ الْلَّهَفَانِ
رُوْبَتْ لِيَ الْأَرْضُ قَارِبَتْ مَشَارِقَهَا وَمَعَارِبَهَا
سَتَّفِرَفْ اتَّقَى إِنْتَسِينَ وَسَبِعِينَ فَرَقَهَا
سَلْمَانُ مِنَ أَهْلِ الْبَيْتِ
عَلَى بَمْرَلَه هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَى أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي
فَوَكَلُوا عَلَىٰ وَأَخْلَبُوا الرِّزْقَ مِنِّي
فَضَلَّتْ عَلَىٰ آدَمَ بِخَصْلَتِي
فَمَنْ وَصَفَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ
قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضْبِي
قَدِيمْتُمْ مِنَ الْجَهَادِ إِلَى الْأَصْغَرِ إِلَى الْجَهَادِ الْأَكْبَرِ
فُؤُمْ يَا بِلَالُ قَارِبُنَا بِالصَّلْوةِ
قَيْدَ وَالْعِلْمَ بِالْكِتَابَةِ
كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا
كَفِي بِالْمُوتِ وَاعْظَأُ
كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْؤُلٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ
كُلُّ مَا مُيَرَّتِمُهُ يَا وَهَامِكُمْ فِي أَدْقَ مَعَانِيهِ
كَلِمَيْنِي يَا حُمَيْرَاءِ
كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُبَعْثُونَ
كُنْتُ أَوْلُ النَّبِيِّنِ فِي الْخَلْقِ
كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَعْرَفَ
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ
لَا أُخْصِي شَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا اثْبَتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ
لَا تَقْوُمُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ تَقْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَعْرِيْهَا
لَا يَرَالُ الْعَيْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْتَوَافِيِّ حَتَّىٰ
لَا يَقِنُّ يَرُوَّلَا فَاجِرًا إِلَّا دَخَلَهَا

- لَمْ يَسْعُنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ وَسَعَنِي قَلْبٌ عَنِي الْمُؤْمِنُ
لَنْ تَلْجَ مَلْكُوت السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ
- لَوْذَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَا حَرَقْتُ
لَرْ كَانَ يُوحَدُ لِلِّدَنْوَبِ رِبْ
- لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ
لَيْسَ شَيْءٌ خَيْرًا مِنْ الْفِي مِثْلِهِ إِلَّا
- لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلْكٌ مَقْرَبٌ
مَا أُوذِيَ نَبِيًّا قَطْ بِمِثْلِ مَا أُوذِيَ
- مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ الْفَقْرُ
مَا فَاتَ مَضِيًّا وَمَا سَيَأْتِيَكَ فَآيْنِ
- مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسْفِيَّةٌ نُوحٌ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى
مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلُ الْحَجَّيَةِ
مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلُ الْمَزْمَارِ
- مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِهِمْ وَتَرَاحِمِهِمْ
مَنْ أَنَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ أَهْرَوْلِ
- مَنْ أَخْلَصَ اللَّهَ أَرْبِيعَنْ صَبَاحًا ظَهَرَتْ
مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ مَيْتٍ يَمْشِي
- مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذِرَاعًا
مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانِهِ
- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّ مَوْلَاهُ
- مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا
نَجَى الْمُحْفَونَ وَهَلَكَ الْمُتَنَقْلُونَ
- وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى
- هَمْجُ رَعَاعُ
- ١٥٨
٢٥٥
١٣١
٢٢٧
١٢٩
١١٢
٢٩٤
١١٦
٢٣١
٢٩٣
١٤٤
١٦٤
١١٢
١٠٦
٢٤٦
٦٨
٢٥٠
٢٤٦
٢٦٢
٢٦٠
١٤٢
٢٥٠
٢٨٢
١٠٤
١٣١
٣١٣



- يا بِلَالُ أَرْخَنَا بِالصَّلَوةِ
يا ذَلِيلَ الْمُتَحَبِّرِينَ زُذْنِي تَحِيرًا فِيكَ
يا دُنْيَا يَا دُنْيَا قَدْ ظَلَّقْتَكَ ثَلَاثًا
يا مَلَائِكَتِي قَدْ آسَتْحَبَيْتُ مِنْ عَبْدِي
يَعْثُ كَلَّ عَبْدٍ عَلَىٰ مَا ماتَ عَلَيْهِ
يُوقَىٰ بِالدُّنْيَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ صُورَةٍ عَجَوْزٍ شَمَطَاءٍ
يَهْرُمُ أَبْنُ آدَمَ وَيَنْقِىٰ مَعَهُ إِثْنَانٍ
- ١٣٩
١٥٧
١٧١
١٥٤
٢٥٥
١٦٣
١٦٩

ج. فهرست اهم منابع مورد مراجعه



- ابوسعید نامه، زندگی نامه ابوسعید ابوالخیر، تأليف دکتر سید محمد دامادی
انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷
- احادیث مثنوی، به جمع و تدوین مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم،
امیرکبیر، ۱۳۶۱
- اخلاق ناصری، اثر خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح مرحوم مجتبی مینوی،
علیرضا حیدری، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۶۴
- المعجم المفہرس للفاظ القرآن الکریم — محمد فؤاد عبدالباقي، مطبعه
دارالکتب المصرية، ۱۳۶۴
- اسماء الحسنی، عبدالعلی بازرگان، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۱
- تاریخ قرآن، مرحوم دکتر محمود رامیار
- تحلیل اشعار ناصر خسرو، به اهتمام دکتر مهدی محقق، چاپ دانشگاه
تهران
- تعلیقات حدیقة الحقيقة، مرحوم مدرس رضوی، مؤسسه مطبوعاتی علمی
- تمہیدات ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی
الحمدانی ملقب به عین القضاة با مقدمه و تصحیح و تحسیه و تعلیق عفیف
عسیران، چاپ دانشگاه، تهران، ۱۳۴۱
- حدیقه الحقيقة و شریعة الظریفه، ابوالمجد مجدد بن آدم سنایی غزنوی، به
تصحیح مرحوم مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۹
- خمسه نظامی، حکیم نظامی گنجوی، با تصحیح و حواشی مرحوم حسن وحید



دستگردی، انتشارات علمی، چاپ سوم، ۱۳۴۳

— دیوان پروین اعتصامی، چاپ ششم، تهران

— دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به تصحیح مرحوم محمد فزوینی و مرحوم دکتر قاسم غنی، زوار

— دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، زوار، چاپ دوم،

۱۳۵۷

— دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح مرحوم عبدالرسولی

— دیوان حکیم ابوالمسجد مجدد بن آدم سنایی غزنوی، به تصحیح مرحوم مدرس رضوی، انتشارات سنایی.

— دیوان صائب، به تصحیح محمد قهرمان، چاپ انتشارات علمی و فرهنگی

— دیوان غزلیات سعدی در دو مجلد، با شرح ابیات، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر انتشارات سعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶

— دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مرحوم مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، چاپ دانشگاه تهران

— رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح مرحوم وحید دستگردی، مقدمه و شرح کامل به قلم سلطان حسین تابندۀ گنابادی، انتشارات فروغی، چاپ

سوم، ۱۳۴۷

— شاهنامه فردوسی، چاپ دکتر محمد دیر سیاقی

— شرح احوال و آثار و دو بیتیهای باباطاهر عریان، به کوشش دکتر جواد مقصود، انتشارات انجمن آثار ملی

— شرح مثنوی شریف، درسه جلد مشتمل بر شرح دفتر اول مثنوی، تأليف شادروان بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوار

— طبقات الصوفیه، تقریرات خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح دکتر محمد سرور مولائی، تونس، ۱۳۶۲

— علم الحديث و درایة الحديث، دکتر کاظم مدیر شانه چی مشهد



— فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی،
طهوری، چاپ سوم — ۱۳۶۲

— فهرست تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله
انصاری، به کوشش دکتر محمد جواد شریعت، امیرکبیر، چاپ اول —

۱۳۶۳

— کشف الابيات مثنوی، به کوشش دکتر محمد جواد شریعت، انتشارات کمال،
چاپ اول — ۱۳۶۳

— کشف الاسرار و عدة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تأليف
ابوالفضل رشیدالدین المبیدی به سعی و اهتمام مرحوم علی اصغر حکمت
در ۱۰ مجلد، امیرکبیر، چاپ چهارم — ۱۳۶۱

— کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، به
تصحیح د— ژکوفسکی با مقدمه دکتر قاسم انصاری، طهوری، چاپ اول —

۱۳۵۸

— کلیات سعدی، به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی، چاپ دوم، امیرکبیر،
۱۳۵۶

— کلیات شمس یا دیوان کبیر — دوره نه جلدی، مولانا جلال الدین محمد مشهور
به مولوی به تصحیح شادروان بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر،

۱۳۶۳

— کیمیای سعادت، دو جلد، ابوحامد امام محمد غزالی طوسی به کوشش مرحوم
حسین خدیوجم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم — ۱۳۶۴

— کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی به اهتمام مرحوم مجتبی مینوی،
انتشارات دانشگاه تهران

— گلستان سعدی، شرح دکتر خلیل خطیب رهبر، صفیعلیشاہ — ۱۳۴۴

— لغت‌نامه دهخدا، علامه مرحوم علی اکبر دهخدا (و همکاران)، مؤسسه
لغت‌نامه دهخدا

- مثنوی های حکیم سنایی به انضمام شرح سیرالعباد الى المعاد، به کوشش مرحوم محمد تقی مدرس رضوی، چاپ دوم، انتشارات بابک — ۱۳۴۰
- مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البخی رومی در شش دفتر به تصحیح رینولد لن نیکلسوون، انتشارات علمی مرآة المثنوی، تلمذ حسین، چاپ هند — ۱۳۶۱
- مرصاد العباد، شیخ نجم الدین رازی به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم — ۱۳۶۵
- منطق الطیور (مقامات الطیور) شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم — ۱۳۵۶
- نامه های عین القضاۃ به اهتمام علینقی منزوی — عفیف عسیران، در دو جلد، انتشارات منوچهری، زوار، چاپ سوم — ۱۳۶۲
- نهج البلاغه، چاپ مرحوم الدکتور صبحی صالح، الطبعة الاولى^۱، بیروت ۱۹۶۷ میلادی
- نهج البلاغه، ترجمه و شرح سید علینقی فیض الاسلام، شش جلد، چاپ تهران

پاورقی‌ها



۱. المزمل / ۲۰
۲. القيامة / ۱۸ — ۱۷
۳. المزمل / ۴
۴. تاريخ قرآن، دکتر محمود رامیار، صفحه ۱۵
۵. همان مأخذ و صفحه
۶. همان مأخذ، صفحه ۱۷
۷. برگرفته با تلخیص از همان مأخذ، صفحه ۱۸
۸. همان مأخذ، صفحه ۲۲
۹. مثنوی، دفتر ۶، بیت ۲۰۷
۱۰. کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از لغتنامه دهخدا
۱۱. علم الحديث و درایة الحديث، کاظم مدیر شانه چی، صفحه ۱۳
۱۲. همان مأخذ، صفحه ۳۲ با تلخیص
۱۳. برگرفته از کتاب علم الحديث و درایة الحديث، کاظم مدیر شانه چی
۱۴. صناعات ادبی، استاد همایی، صفحه ۳۰۰ — ۲۹۹
۱۵. سوره اعراف / ۱۱، حجر / ۳۲ — ۳۱، اسراء / ۶۱، کهف / ۵۰، طه / ۱۱۶ و شعرا / ۹۵، نیز متضمن همین معنی است با اندکی تفاوت
۱۶. ننگاه کنید به سوره اعراف / ۱۱.
۱۷. حدیث نبوی است به نقل از تعلیقات منطق الطیر، مضمون این حدیث نیز به گونه دیگری آمده است:
«... قالَ نَعَمْ وَلَكِنْ رَّتَى أَعَانَتِي عَلَيْهِ حَتَّى اسْلَمَ.»
۱۸. و نیز ننگاه کنید به آیات (بقره / ۱۸۷، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۳۰، نساء / ۱۳، توبه / ۹۷، المجادله / ۵۸ و طلاق / ۱)
۱۹. و نیز ننگاه کنید به احباب / ۱۵ و مائدہ / ۲۶
۲۰. ننگاه کنید به بنی اسرائیل / ۱۰ و طه / ۸
۲۱. برای اطلاع بیشتر ننگاه کنید به مفاتیح الجنان تألیف مرحوم حاج شیخ عبام قمی، دعای جوشن کبیر
۲۲. ظاهراً باید حدیث باشد و در تعلیقات حدیقه هم سخنی از مأخذش نرفته است.